



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



هدایتگرانِ راهِ نور

زندگانیِ امیر المؤمنین

امام علی بن ابیطالب

توسعه و تجدید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هدایتگران راه نور (زندگانی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیهماالسلام))

نویسنده:

محمدتقی مدرسی

ناشر چاپی:

محبان الحسین علیه السلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	هدایتگران راه نور (زندگانی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع))
۷	مشخصات کتاب
۸	پیشگفتار
۸	بنیان پاک و میلاد فرخنده
۱۵	علی در دوران پیامبر
۱۵	اشاره
۱۶	هم رکابی علی با پیامبر در جنگ بدر
۱۷	هم رکابی علی با پیامبر در جنگ احد
۱۷	هم رکابی علی با پیامبر در جنگ احزاب
۱۸	بیعت رضوان
۱۹	فتح دژهای خیبر توسط علی
۲۰	جنگ حنین و فتح مکه
۲۱	رویاری علی با قبایل هوازن و ثقیف
۲۲	جانشین پیامبر
۲۳	سخنان جاویدان
۲۳	بیعت غدیر خم
۲۵	واپسین دم حیات پیامبر
۲۶	نقشه سیاسی جزیره العرب پس از وفات پیامبر
۲۸	امام علی چگونه خواستار حق خود شد؟
۳۱	فاطمه نخستین یاور
۳۲	یاران پیامبر و دفاع از حق علی
۳۹	ارزیابی امام از شیخین

- ۴۱ خلیفه دوم چگونه کشته شد؟
- ۴۴ انقلاب قهرآمیز
- ۴۷ علی و دوران امامت
- ۴۹ رویارویی با سه جبهه
- ۵۰ جنگ جمل
- ۵۵ جنگ صفین
- ۵۶ اشاره
- ۵۷ فضایل امام و دشمنی معاویه
- ۶۱ نماهایی از جنگ صفین
- ۶۲ مبارزه عمار بن یاسر
- ۶۴ دفاع با تمام امکانات
- ۶۵ امام نبردها را رهبری می‌کند
- ۶۶ نیرنگ به جای شجاعت
- ۶۹ ماجرای خوارج
- ۷۲ روزهای پایانی خلافت امام
- ۷۳ امام در محراب شهادت
- ۷۶ ویژگیها و فضایل امیرمؤمنان
- ۷۹ عشق به خدا برتر از هر پیوند
- ۸۲ کرامتهای امام از زبان پیامبر
- ۸۳ فضایل علی از زبان پیامبر
- ۸۸ پاورقی
- ۹۳ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

هدایتگران راه نور (زندگانی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع))**مشخصات کتاب**

سرشناسه: مدرسی محمد تقی ۱۹۴۵- م

عنوان قرارداد: الامام علی قدوه و اسوه. فارسی.

عنوان و نام پدیدآور: زندگانی امیرمؤمنان امام علی بن ابی طالب علیه السلام محمد تقی مدرسی مترجم محمدصادق شریعت

مشخصات نشر: تهران مجبان الحسین ع ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۲۱۵ ص.

فروست: هدایتگران راه نور؛ [ج] ۲.

شابک: ۵۰۰۰ ریال ۹۶۴-۵۶۴۸-۷۰-X؛ ۵۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۵۰۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۵۰۰۰ ریال (چاپ چهارم)؛ ۵۰۰۰ ریال

(چاپ پنجم)؛ ۵۰۰۰ ریال (چاپ ششم)؛ ۵۰۰۰ ریال (چاپ هفتم)؛ ۱۲۰۰۰ ریال (چاپ دهم)؛ ۱۴۰۰۰ ریال (چاپ دوازدهم)؛

۲۰۰۰۰ ریال (چاپ سیزدهم)

یادداشت: چاپ قبلی نشر بقیع ۱۳۷۶.

یادداشت: چاپ دوم پائیز ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ سوم ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ چهارم ۱۳۸۰.

یادداشت: چاپ پنجم بهار ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ ششم ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۸۲.

یادداشت: چاپ دهم: ۱۳۸۵.

یادداشت: چاپ دوازدهم: پاییز ۱۳۸۷.

یادداشت: چاپ سیزدهم: ۱۳۸۸.

یادداشت:

عنوان روی جلد: زندگانی امیرالمؤمنین امام علی بن ابیطالب علیه السلام.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان روی جلد: زندگانی امیرالمؤمنین امام علی بن ابیطالب علیه السلام.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- سرگذشته

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشته

شناسه افزوده: شریعت پارسا، محمدصادق ۱۳۳۶ -

مترجم

شناسه افزوده: هدایتگران راه نور؛ [ج] ۲.

رده بندی کنگره: BP۳۶/م۳۶۴ ج. ۲ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۸-۲۷۳۳۵

پیشگفتار

الحمد لله، و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

هنگامی که انسان در دل دریایی بی‌کران که امواج سرکش و خروشان آن، او را از هر سو احاطه کرده، قرار می‌گیرد چه می‌توان بکند؟! من پیش از نوشتن درباره زندگی و سیمای امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام همین حال را داشتم. بیش از بیست سال است که به نوشتن درباره علی علیه السلام پرداخته‌ام و امروز چنین به نظر می‌رسد که این کار جامه تحقق به خود پوشیده است.

باید اعتراف کنم که اگر برای نگارش این کتاب، به نذر و نیاز متوسل نمی‌شدم، پیمودن چنین فراز دشواری برایم امکان‌پذیر نمی‌بود.

امّا از آنجا که زندگی مولا-علی علیه السلام دریایی گوهربار و بی‌کرانه است، آیا آن کس که از این دریا حتی به اندازه قطره‌ای کوچک برخوردار نشود، در زیان و خسران نه زیسته است؟ آری این ابرهای پرباران، بیش از هزار سال است که بر زمینهای مرده می‌بارند و خداوند به برکت این بارش، آنها را زنده می‌دارد.

پس آیا من نمی‌توانم قلبم را زیر این بارش پاک شستشو دهم تا شاید خداوند بر آن نیز جامه زیستن و زندگانی ببوشاند؟ آیا نباید زندگی گوهربار و درخشان آن حضرت را چون مشعلی در تاریکی روزگار خود، فرا روی خویش بگیرم و در پرتو نور آن گام بردارم؟ به دنبال شیوه معمول در نگارش این مجموعه هدایتگران راه نور، کوشیده‌ام تا حد توان به زندگی و سیمای حضرت علی علیه السلام بپردازم و از خداوند می‌خواهم که مرا در تحقق و اتمام این امر یاری دهد.

أَنَّه وَلِي التَّوْفِيقِ مُحَمَّدٌ تَقِي مَدْرَسِي

نام: علی علیه السلام پدر و مادر: ابو طالب - فاطمه بنت اسد شهرت: امیرمؤمنان علیه السلام کنیه: ابو الحسن زمان و محل تولد: سیزدهم رجب، ده سال قبل از بعثت، در درون کعبه متولد شد.

دوران خلافت: سال ۳۶ تا ۴۰ ه.ق (حدود چهار سال و نه ماه) مدت امامت: ۳۰ سال زمان و محل شهادت: صبح ۱۹ رمضان سال ۴۰ هجرت، توسط ابن ملجم در مسجد کوفه، ضربت خورد، و شب ۲۱ رمضان در سن ۶۳ سالگی در کوفه به شهادت رسید.

مرقد شریف: در نجف اشرف دوران عمر: در چهار بخش: ۱- دوران کودکی (حدود ده سال) ۲- دوران ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله (حدود ۲۳ سال) ۳- دوران کناره‌گیری از دستگاه خلافت (حدود ۲۵ سال) ۴- دوران خلافت (حدود ۴ سال و ۹ ماه)

بنیان پاک و میلاد فرخنده

مولود بزرگ مکه در یکی از ماههای حرام رجب پذیرای مقدم زائران بیت‌الله الحرام بود.

زائران آداب و مناسک مربوط به زیارت خانه خدا را انجام می‌دادند و به گرد آن طواف می‌کردند.

گاه پروردگارش را می‌خواندند و گاه نیز بتها را.

درمیان آنان زن بزرگواری نیز دیده می‌شد که او هم به طواف مشغول بود اما نه انسان که دیگران، آری توجّه او تنها به خدای یکتا معطوف بود.

روحش لبریز از خضوع خداگرایان و خشوع محتاجان و وقار و متانت امیدواران به فضل خدا بود.

خدای یگانه را می‌خواند و از او می‌خواست سنگینی باری را که از آن می‌ترسید و پرهیز می‌کرد، کاهش دهد.

او پیش از این سه پسر و یک دختر زاده بود، اما در هیچ کدام از آنها درد زایمان مانند این بار، بر وی و اعصابش فشار نیاورده بود. بسیار می‌گریست و با التماس خدا را می‌خواند تا شاید درد زایمان را بر او آسان گرداند که ناگهان در قسمت غربی خانه خدا، جایی که گروهی از حجاج گرد آمده بودند، حادثه شگفت‌آوری رخ داد: آن زن در آخرین طوافهای خود به دور خانه خدا نزدیک رکن یمانی رسیده بود که به ناگاه دیوار خانه برای او از هم شکافت و گویی بانگی آهسته او را صدا زد که به خانه پروردگارت درون آی! زن به درون رفت و مردم درعین شگفتی و ناباوری این صحنه رامی‌دیدند و همچون حیرت زدگان فریاد سر می‌دادند.

درپی فریاد و غوغای اینان دیگر زائران نیز به سوی آنان می‌آمدند و از ایشان درباره واقعه‌ای که رخ داده بود پرسش می‌کردند. این زن کیست؟! این زن که هم‌اکنون طواف می‌کرد نوه هاشم، دختر اسد، همسر ابوطالب، مادر ام‌هانی و طالب و عقیل و جعفر است.

آری او فاطمه نام دارد.

مردم جمع شده بودند.

سران و بزرگانسان نیز در میان آنان به چشم می‌خوردند.

زمانی گذشت دوباره همان دیوار شکاف برداشت.

چهره حاضران از خوشی درخشیدن گرفت.

سیمای آن مولود بزرگ، که بردستان مادر بزرگوارش در حال تقلا و جنب و جوش بود، نیز می‌درخشید! این رویداد در نوع خود بی‌نصیر بود، دیوار خانه خدا بشکافت و زنی باردار قدم به درون آن گذارد و در بیت‌الله الحرام، این مرکز پرتو افشانی روحانی و برکت الهی، مکانی که از دیدگاه اعراب مقدّس‌ترین و محترم‌ترین مکانها محسوب می‌شود، کودک خود را به دنیا آورد.

این کرامتی بود برای بنی هاشم بر قریش و برای قریش بر اعراب، چراکه صاحب خانه کعبه آنان را بدین عنایت، به ریاست و سروری‌خانه‌اش برگزیده بود و به زنی از آنان اجازه داده بود که کودک خود را، با عزّت و عظمت، در خانه‌اش به دنیا آورد.

این خبر خوش در خانه‌های بنی‌هاشم نیز پیچید و زنانسان با شگفتی و سرور به فاطمه شادباش می‌گفتند.

سران و بزرگان نیز به سوی ابوطالب می‌رفتند و مقدم این مولود بزرگ را به وی مبارکباد می‌گفتند.

در میان اینان جوانی نیز بود که نسبت به تولد این کودک، بیش از دیگران توجه نشان می‌داد.

او به کودک می‌نگریست اما نه آنچنان که مردان دیگر به او می‌نگریستند.

این جوان محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌نام‌داشت که همواره به عنوان یکی از اعضای خانواده ابوطالب به شمار می‌آمد.

وقتی که وی طفل را بغل گرفت آیات خدا را خواند و از آن کودک در شگفت شد و میلادش را تبریک گفت.

نقل کرده‌اند که این کودک چشمانش را جز بر چهره مبارک پسرعمّش، پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله، نگشود.

او را علی نام نهادند.

مادرش برای او نام حیدر را برگزید.

اگرچه این نام حاکی از کمال جسمانی کودکی بود که قهرمانیهای آینده را به یاد می‌آورد اما نام دیگر (علی) نشانگر برتری وی در امور معنوی به حساب می‌آمد.

میلاد معجزه‌آسا ولادت علی علیه‌السلام، همچون شهادت وی گواه حقی بر راستی رسالت‌های الهی است.

او در تمام ابعاد حیاتش، از ولادت تا شهادت، آیت بزرگ خداوند به حساب می‌آید.

به راستی چرا باید ولادت پیامبران و امامان همیشه با عجایب و شگفتیها همراه باشد؟ حضرت موسی علیه‌السلام در صندوقی گذارده

شد و در دریای نیل رها گشت و دریا او را به ساحل برد تا در پناه خدا پرورش یابد! حضرت عیسی علیه السلام، بدون آن که پدری داشته باشد زاده شد و در کودکی در گهواره با مردم لب به سخن گشود!

ولادت پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز با حوادثی همراه بود.

کنگره‌های کاخ پارس فرو ریخت و شعله‌های سر بر کشیده آتشکده‌های آنها فرونشست و آب دریاچه ساوه به خشکی گرایید و علی علیه السلام، پس از آن که دیوار خانه کعبه برای مادرش شکاف برداشت درون خانه خدا به دنیا آمد! چرا؟! آیا بدین خاطر که خداوند اینان را پیش از ولادتشان به رسالت برگزیده است.

زیرا که در عالم ذر زودتر از صالحان دیگر، پرسش پروردگار خود را پاسخ گفتند و خداوند با علم خویش از احوال آنان، ایشان را برگزید و فضل آنان را با ولادتهای معجزه آسا بر همه آشکار کرد. [۱] یا آنکه خداوند از آینده زندگی آنان بخوبی آگاه بود و مواضع مسئولانه آنان را که می‌دانست به زودی و با آزادی کامل آنها را انتخاب می‌کنند، نکو داشت و آنان را با ولادتی نیکو و حیرت‌انگیز پاداش داد.

یا آنکه خداوند بدین وسیله می‌خواست اصحاب گرامی و بزرگ‌ورحمهای پاک و پاکیزه‌ای که ایشان را به دنیا آوردند، گرامی دارد.

چنانکه همین کار را با مریم صدیقه یا با زکریا و همسرش، به خاطر جایگاهی که نزد خداوند داشتند، انجام داد.

یا آن که علت و عوامل دیگری در کار بوده است.

امّا به هر علت هم که باشد باید گفت که ولادت معجزه آسا، خود پیامی است آشکار به مردم که شأن آن مولود بزرگ را بیان می‌کند.

آیا برآستی چنین نیست؟ پس از آن که مادر علی علیه السلام همراه با کودکش بیرون آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به استقبال او شتافت زیرا می‌دانست که همین کودک در آینده وصی و خلیفه او خواهد شد.

از این رو سروری وصف ناپذیر قلب بزرگ او را در بر گرفت.

این دو، از این لحظه، هرگز از یکدیگر جدا نشدند تا آن که پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی پروردگارش رحلت کرد.

علی علیه السلام نیز، از سنت پیامبر تا لحظه شهادتش دست برنداشت.

هنگامی که امام علی علیه السلام با افتخار از این ارتباط گرم خود و پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می‌گوید، جای هیچ تردیدی برای ما باقی نمی‌گذارد که این ارتباط، تقدیر پروردگار جهان بوده و در رساندن پیام او به مردمان نقش بزرگی ایفا کرده است.

امام علی علیه السلام می‌فرماید: من در کودکی سینه‌های عرب را به زمین مالیدم، و پیشانی اشراف ربیعه و مضر را به خاک سائیدم، و شما ارتباط من و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این خویشی نزدیک و جایگاه مخصوص می‌دانید.

آن حضرت، در زمان کودکی، مرا در کنار خود پرورش داد و به سینه‌اش می‌چسبانید و در بسترش در آغوش می‌داشت و تنش را به من می‌مالید و بوی خوش خویش را به مشام من می‌رساند.

غذا را می‌جوید و در دهان من می‌نهاد.

دروغی در گفتار و خطایی در کردار از من نیافت و خداوند فرشته‌ای از فرشتگانش را، از هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از شیر گرفته شده بود، همنشین آن حضرت گردانید تا او را در شب و روز به راه بزرگوارها و خوهای نیکوی جهان سیر دهد.

و من به دنبال او می‌رفتم مانند رفتن بچه شتر در پی مادرش.

در هر روزی از خوهای خود پرچم و نشانهای برمی‌افراشت و پیروی از آن را به من امر می‌کرد.

در هر سال مدتی در حراء اقامت می‌کرد و من او را می‌دیدم و غیر از من کسی او را نمی‌دید و در آن هنگام اسلام در خانه‌ای جز

خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و خدیجه نیامده بود و من سوّمین ایشان بودم.

نور وحی و رسالت رامی دیدم و بوی نبوت را می بوییدم. [۲].

جوان خجسته او به تدریج بزرگ می شد و در میان همسالان خود، در کردار و گفتار، چهره‌ای متمایز از آنان می یافت.

در همان ایام که سن و سالی چندان هم نداشت با دوستانش در کنار چاهی بازی می کرد.

ناگهان پای یکی از آنان در کناره چاه لغزید و پیش از آن که در چاه افتد، علی علیه السلام سر رسید و یکی از اعضای بدن آن طفل را گرفت.

سر طفل رو به پایین و در چاه آویزان و یکی از اعضایش به دست علی علیه السلام بود.

کودکان فریاد می کردند.

خانواده آن طفل از دیدن چنان صحنه‌ای در شگفت ماندند.

در آن هنگام علی علیه السلام را مبارک نیز می نامیدند.

مادر طفل خطاب به مردم گفت: ای مردم! آیا مبارک را می بینید که چگونه فرزندم را از مرگ نجات داد؟! شرایط سختی در مکه حکمفرما بود.

قحطی، سخت مکه را تهدید می کرد و دایره آن تا خانه ابوطالب گسترده بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله نزد عموهای توانگرش رفت و با آنان درباره اوضاع زندگی ابوطالب سخن گفت و پیشنهاد کرد که هریک از آنان یکی از فرزندان ابوطالب را تحت تکفل خود گیرند.

چون این پیشنهاد را بر ابوطالب عرضه کردند، گفت: عقلی را برای من باقی گذارید و هریک را که خواهید با خود ببرید.

پس عباس و حمزه، عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله، و هاله، عمه آن حضرت، هر کدام یکی از فرزندان ابوطالب را با خود بردند و فقط علی علیه السلام ماند.

پیامبر نیز خواستار علی شد.

قلب علی علیه السلام آکنده از سرور و شادی گشت و به پیامبر پناه آورد.

آری علی علیه السلام اولین بار که چشمانش را گشود بر سیمای پیامبر صلی الله علیه و آله نگریست و ایام کودکی خویش را در زیر سایه برکات آن حضرت سپری کرد.

علی علیه السلام که در محمد صلی الله علیه و آله، عشق و محبت و تمام خصلتهای خوب و زیبا را می دید، می بایست هم به او پناه آورد و فوراً پیشنهاد آن حضرت درباره کفالت خود را بپذیرد و از این موضوع نیز شادمان و مسرور گردد.

علی علیه السلام از سرپرست و دوست خود، محمد صلی الله علیه و آله، پیروی می کرد و آرامش قلب او بود و وی را در هر کاری الگو و نمونه قرار می داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز برادرزاده‌اش را از اخلاق نیکویی که خداوند به او ارزانی می داشت، سیراب می کرد.

علی علیه السلام همواره پیامبر را می دید که به تفکر مشغول است و به آسمان می نگرد و از پروردگارش هدایت می طلبد.

در همان روزهایی که پیامبر در غار حرا به عبادت می پرداخت، علی علیه السلام در عبادتش دقیق می شد و بدان می اندیشید و معنی و مقصود عبادت آن حضرت را درمی یافت و به خدای محمّد ایمان می آورد و با فطرت پاک خویش، که هیچ گاه شرک بدان راه نیافت، هدایت می شد.

علی علیه السلام از نبوغ و ذکاوتی که زیننده پیامبران است، برخوردار بود و خطاست اگر بخواهیم ایمان او به خداوند را به زمان خاصی محدود کنیم.

او فطرتاً ایمان داشت.

از این رو نمی‌توان وقت معینی را برای ایمان آوردن او در نظر گرفت.

پیامبر نیز، هنگامی که یکی از مسلمانان از وی درباره ایمان آوردن علی علیه السلام پرسش کرد همین پاسخ را داد و فرمود: علی کافر نبود تا مؤمن شود.

همچنین امام علیه السلام این نکته را بیان کرده و فرموده است که وی هیچ‌گاه خود را به شرک نیالوده است.

هنگامی که وحی بر قلب حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرود آمد و پیامبر به سوی وی آمد تا او را از این ماجرا آگاه کند، دیدگان دل علی علیه السلام بر امر موعود و حقیقت آنچه در انتظارش بود، گشوده شد. امام آن روز ده سال داشت.

آری او انسان دیگری جز محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را نمی‌شناخت که تمام معانی فضیلت و والایی و صداقت و امانت و مهربانی و احسان به مردم و رسیدگی به حال خویشاوندان در وی جمع شده باشد و او را از دیگران متمایز کند.

پس چگونه می‌توانست او را تصدیق نکند و پیرو او نگردد؟ روزی پیامبر او را به نماز فراخواند آن حضرت بپا خاست و آداب نماز را فراگرفت و به مسجد الاقصی، قبله نخست مسلمانان، روی کرد و با پیامبر نماز گزارد.

خدیدجه، همسر پیامبر، نیز در پشت آن دو نمازمی گزارد.

در آن زمان تنها این سه تن بودند که با دیگران تفاوت داشتند.

آنان با نماز خواندن به درگاه خدا تضرع و زاری می‌کردند و آیاتی از قرآن می‌خواندند که بر هدایت آنان بیفزاید و جانشان را از ایمان و اطمینان لبریز سازد.

اینک نخستین سلول زنده، در میان میلیونها سلول مرده در جامعه بشری جان می‌گرفت.

این سلول تلاش می‌کرد تا حجم و نیروی خود را افزایش دهد و به خواست خدا زندگی را در کالبد دیگر سلولها به جریان اندازد.

از این برهه است که زندگی علی علیه السلام با جهاد و فداکاری پیوند می‌خورد.

او اکنون دو سال است که از خانه کفیلش به خانه پدرش نقل مکان کرده است.

اما در همین دو سال بازهم بیشتر اوقات او در خانه خدیجه و در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله سپری می‌شود تا آن حضرت هر روز پرچمی در معارف و آداب برای او برافرازد و او از آن پیروی کند.

اسلام، نخستین و پاکترین اصول و پایه‌های خود را از روحهای پاک این سه نفر، محمد، علی و خدیجه علیهم السلام گرفت تا آن که دیگر مردان و زنان به گرد محور آن جمع شدند و با تمسک بدان به مبارزه و رویارویی با وضع فاسد برخاستند.

مبلغان اسلام در راه نهضت از مال و جان خود گذشتند تا آن که نهال اسلام بارور شد.

آنگاه وحی آمد و پیامبر را فرمان داد تا با صدای بلند مأموریت خود را به گوش خلق برساند و خویشان نزدیکش را بیم دهد و رسالتش را به تمام مردم ابلاغ کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، علی را فرمان داد تا غذایی فراهم آورد و بنی هاشم را به خانه پیامبر دعوت کند.

بنی هاشم به رهبری ابوطالب، رئیس و بزرگ خود، در خانه پیامبر گرد آمدند.

چون همگی غذا خوردند، دیدند که چیزی از آن غذا کاسته نشد در شگفت ماندند.

پس از غذا، پیامبر درباره رسالت خویش با آنان سخن گفت اما عمویش ابولهب، برخاست و سخنان نیش‌دار و مسخره‌آمیزی بر زبان راند.

ابولهب، با آنکه از نزدیکترین خویشان پیامبر بود یکی از سرسخت‌ترین دشمنان اسلام به شمار می‌رفت.

در قرآن کریم درباره هیچ یک از معاصران پیامبر آیه‌ای نیامده که از آنها به بدی یاد کرده باشد اما یک سوره درباره ابولهب نازل شده که خداوند در آغاز آن با غضب فرموده است: (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ) [۳].
بریده باد دستان ابولهب و نابود شود.

ابولهب نخستین کسی بود که پیامبر را در آن روز به ریشخند گرفت.

چرا که در میان جوانان بنی هاشم که حدود چهل تن بودند، اظهار داشت: این مرد (پیامبر) چه سخت شما را جادو کرده است! حاضران نیز با شنیدن این سخن پراکنده شدند و پیامبر فرصت سخن گفتن با آنان را از دست داد.
فردا نیز علی علیه السلام بار دیگر آنان را به میهمانی فراخواند.

میهمانان این بار نیز آمدند و خوردند و نوشیدند و پیش از آن که ابولهب بخواهد سخن بگوید، پیامبر آغاز سخن کرد و گفت: فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند من در میان عرب مردی نمی‌شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده‌ام، آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما به ارمغان آورده‌ام و خداوند تبارک و تعالی به من فرمان داده است که شما را دعوت کنم.

پس کدام یک از شما مرا در این کاریاری می‌کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ هیچ کس از حاضران پاسخی نگفت مگر علی که آن روز چنان که خود گفته است از تمام آنان جوانتر و چشمانش از همه درخشانتر و ساق پایش ظریفتر بود.
او گفت: ای پیامبر خدا من یاور تو در این دعوت خواهم بود.

سپس پیامبر گردن او را گرفت و فرمود: پس گفته‌های او را بشنوید و از وی فرمان برید.

حاضران با خنده و تمسخر برخاستند و به ابوطالب گفتند: محمد تو را فرمان داد که گفته‌های علی را بشنوی و او را فرمان بری.
ظرف سه سال فقط علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام پیروان اسلام بودند.

پیامبر مخفیانه با آنان نماز می‌گزارد و مناسک حج را، براساس سنت یکتاپرستانه اسلامی و به دور از مناسکی که اعراب جاهلی انجام می‌دادند، به جای می‌آورد.

از عبدالله بن مسعود روایت شده است که گفت: نخستین باری که از دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله آگاه شدم، هنگامی بود که همراه با جماعت خود به مکه وارد شدم.

ما را به عباس بن عبدالمطلب راهنمایی کردند به سوی اورفتیم و او در نزد گروهی نشسته بود.

ما نیز پیش او نشسته بودیم که مردی از باب الصفا پدیدار شد.

صورتش به سرخی می‌زد و موهای پر و مجعدش تا روی گوشه‌هایش می‌رسید.

بینی باریک و خمیده‌ای داشت، داندانهای پیشینش درخشان بود و چشمانی فراخ و بسیار سیاه و ریشی انبوه داشت.

موهای سینه‌اش اندک بود و دستانی درشت و رویی زیبا داشت.

با او کودک یا جوانی که تازه به سن بلوغ پای نهاده بود دیده می‌شد و نیز زنی که موهای خود را پوشانده بود، وی را از پشت سر دنبال می‌کرد تا آن که هر سه به سوی حجرالاسود رفتند.

نخست آن مرد و سپس آن کودک و پس از وی آن زن با آن سنگ متبرک شدند.

آنگاه آن مرد هفت بار به گرد خانه چرخید و آن جوان و زن نیز همراه با او به طواف مشغول شدند.

ما پرسیدیم: ای ابوالفضل! چنین آیینی را در میان شما ندیده بودیم آیا این آیین تازه‌ای است؟! پاسخ داد: این مرد پسر برادرم، محمد بن عبدالله است و این جوان علی بن ابی طالب و این زن همسر آن مرد، خدیجه دختر خوید است.

هیچ کس بر روی زمین جز این سه تن خدای را بدین آیین نمی‌پرستد.

عقیف کندی نیز گوید: من مردی تاجر پیشه بودم.

روزی به حج رفتم و به سوی عباس بن عبدالمطلب روانه شدم تا از او کالایی خریداری کنم.

به خدا سوگند، نزد او در صحرای منا بودم که از نهانگاهی نزدیک وی مردی بیرون آمد و به آفتاب نگریست.

چون دید آفتاب مایل شده، به نماز ایستاد.

سپس از همان نهانگاهی که آن مرد بیرون آمده بود، زنی خارج شد و در پشت سر آن مرد به نماز ایستاد.

آنگاه جوانی که تازه به سن بلوغ رسیده بود، از همان محل بیرون آمد و در کنار آن مرد به نماز ایستاد.

عقیف گوید: به عباس روی کردم و از او پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، برادرزاده من است.

پرسیدم: این زن کیست؟ گفت: همسرش خدیجه دختر خویند است.

باز پرسیدم: این جوان کیست؟ پاسخ داد: او علی بن ابی طالب پسر عم محمد است.

پرسیدم: این چه کاری است که می‌کنند؟ گفت: نماز می‌گزارند.

اومی گوید پیامبر است و جز همسرش و پسر عمیش یعنی آن جوان، کسی از او پیروی نمی‌کند.

او می‌گوید بزودی گنجهای کسری و قیصر بر روی او گشوده خواهد شد.

زمانی بر دعوت اسلام گذشت و علی بر راه راست و استوار خود همچنان استقامت می‌کرد و در برابر فشارها و سختیها صبر

می‌کرد و شخصیت ارزشمند او شکل می‌گرفت.

آنگاه مردان دیگری که هیچ سوداگری و خرید و فروشی آنان را از یاد پروردگارشان باز نمی‌داشت، بدین دعوت گراییدند.

هنگامی که پیامبر، یاران خود را به هجرت به سوی حبشه فرمان داد و جعفر، برادر علی علیه السلام، را به فرماندهی آنان گماشت

قیامتی در قریش برپا شد.

قریشی که دشمنی خود را به حساب نیرومندی و خوش فکری خویش می‌گذاشتند.

آنان در مقابل این تصمیم پیامبر، روشی پیش گرفتند که از آنچه در گذشته به کار می‌بردند دشمنانه تر و سخت تر بود.

قریش در پی این نظر که بنی هاشم را از نظام حاکم اجتماعی طرد کنند، تصمیم گرفتند آنان را در محاصره قرار دهند.

اما پیمان نامه‌ای که در این باره نوشته بودند، از میان رفت.

بر اساس مفاد این پیمان نامه هیچ کس اجازه نداشت، با پیامبر و دیگر فرزندان هاشم و در رأس آنان رئیس و سرورشان ابوطالب رفت

و آمد و معامله کند.

ابوطالب خاندانش را در محلی - که به شعب ابوطالب معروف بود - جمع کرد و با تمام نیرو و توان از آنان حمایت نمود.

این خود فرصت مناسب و ارزشمندی بود برای امام علی علیه السلام که از سر چشمه فیاض پیامبر سیراب گردد و از وی مکارم و

فضایل و معارف والایی فرا بگیرد.

علاوه بر این، او توانست در طول این سه سال مجاهدتی سنگین و سخت از خود نشان دهد و شاید این نخستین میدان پیکار و جهاد

بود که فرزند ابوطالب در آن شرکت می‌جست.

البته پیش از این امام به جهادی دیگر مشغول بود.

اما نه در چنین سطحی.

داستان آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که در خیابانهای مکه راه می‌رفت، گروهی از کودکان شهر، به دستور

بزرگترهای خود، آن حضرت را با سنگ و سنگریزه مورد آزار قرار می‌دادند.

اما پیامبر به کار آنان بی‌اعتنا بود چرا که علی علیه السلام آن حضرت را همراهی می‌کرد و اگر کسی نسبت به پیامبر بی‌ادبی روا

می‌داشت، او را می‌گرفت و گوشمالی می‌داد.

علی علیه السلام از دوران کودکی، نیرومند و دلیر بود. از این رو در چشم همسالانش پر هیبت جلوه می نمود. آنان وقتی او را در کنار پیامبر می دیدند به خود می گفتند: دست نگاه دارید که قضم در کنار اوست. و قضم یعنی همان کسی که بینی و گوشه‌هایشان را درهم می کوفت.

علی در دوران پیامبر

اشاره

هجرت پس از آنکه آن عهدنامه ملعون از میان رفت و در بازوی قدرتمند دعوت اسلامی هیچ خللی پدید نیامد، قریش مجبور شد به بنی هاشم اجازه دهد تا در مکه رفت و آمد کنند و با مردم داد و ستد داشته باشند. عموی بزرگوار و پیشینیان آن حضرت، ابوطالب و نیز همسر وفادارش خدیجه به خاطر سختی‌هایی که در شعب متحمل شده بودند، در گذشتند و این سال به عام‌الحزن (سال اندوه) معروف شد. در این سال پیامبر در واقع بزرگترین یاور و استوارترین تکیه‌گاه خود در سختی‌ها را از دست داد. با این پیشامد پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت به سوی مدینه منوره هجرت کند و در مقابل، کفار مصمم شدند پیامبر را پیش از هجرت به مدینه ترور کنند. آنان بدین منظور سی تن از مردان جنگی و ماجراجویان خود را برگزیدند تا شبانه به خانه پیامبر هجوم برند و آن حضرت را بکشند. هر یک از این جنگجویان به قبیله‌ای از قریش منتسب بود. هدف کفار از این طرح آن بود که خون پیامبر را به گردن تمام قبایل قریش اندازند و بدین وسیله خون آن حضرت ضایع گردد. خبر تصمیم قریش به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و آن حضرت نقشه حرکت خود به سوی مدینه را ترسیم کرد. طرح پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که با استفاده از تاریکی شب، به غار ثور برود و سپس از طریق بیراهه به سوی مدینه حرکت کند. اما اجرای این نقشه از یک جهت دشوار بود. زیرا اگر جنگجویان از فرار پیامبر در آغاز شب آگاهی می یافتند، فوراً در صدد جستجوی آن حضرت در اطراف شهر مکه، برمی آمدند و بی تردید می توانستند وی را دستگیر کنند و چنانچه پیامبر را می یافتند او را می کشتند. از این رو پیامبر تصمیم گرفت با خواباندن شخصی به جای خود در بسترش، کار را بر قریش مشتبه سازد. بدین گونه آنان نمی توانستند به زودی به حقیقت ماجرا پی‌برند و هنگامی که حقیقت بر آنان کشف می شد پیامبر از مکه دور و یا در غار ثور مستقر شده بود. اما چه کسی خود را داوطلب کشته شدن در بستر می کرد؟ مرگ در بستر همچون مرگ در میدان نبرد نبود. میدان نبرد، جای ستیز و جنگاوری است، جایی است که فرد می کشد و کشته می شود. اما آن که قرار است در بستر کشته شود، هرگز از خودش نباید دفاع کند و یا اعصابش تحریک شود و دست به حرکت بزند! تنها یک مرد، آماده اجرای چنین وظیفه دشواری است و او علی فرزند ابوطالب است که هرگز از اینکه مرگ به استقبالش آید یا خود به استقبال مرگ رود، بیمناک نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله نزد او رفت و نقشه هجرت خویش را با او در میان گذاشت و او را به اجرای مأموریت خطیرش فرمان داد.

علی علیه السلام، پس از آن که از سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله و نجات جان او از دست توطئه گران اطمینان حاصل کرد، گویی مژده سلطنت بر دنیا را شنیده باشد از اجرای این مأموریت استقبال کرد و بسیار از آن خوشنود شد.

علی علیه السلام بر بستر پیامبر از این پهلو به آن پهلو می‌شد و شمشیرهای بران گرد خانه می‌درخشیدند و در انتظار سرزدن سپیده بودند تا بر کسی که در بستر آرمیده بود، حمله برند و او را تکه تکه کنند.

چون صبح نزدیک شد، سنگی به طرف بستر انداختند.

اما کسی که در بستر خفته بود از جای خود تکان نخورد، دیگر بار سنگی انداختند و چون برای سومین بار سنگی به سوی بستر انداختند، علی علیه السلام از جای خود برخاست.

یکی از جنگجویان پرسید: این دیگر کیست؟ او فرزند ابوطالب است.

آنگاه پرسیدند: علی، محمد کجاست؟ علی علیه السلام به آنان نگریست و گفت: مگر محمد را به من سپرده بودید؟ یکی از مهاجمان خواست به علی حمله برد اما دیگران او را مانع شدند و بدین طریق خداوند علی را از شر آنان آسوده ساخت.

علی علیه السلام مأموریت بزرگ دیگری نیز به عهده داشت و آن بردن خانواده پیامبر و مسلمانان ضعیف و باقیمانده در مکه به مدینه بود.

این مأموریت، بسیار سنگین و دشوار می‌نمود.

زیرا مکیان هنگامی که از غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شدند بر سختگیری و دشمنی خود افزودند.

زیرا دریافته بودند که رهایی پیامبر از چنگ آنان دشواریهای بسیاری برای آنان به وجود خواهد آورد.

بنابراین می‌کوشیدند با هر وسیله ممکن بقیه‌یاران آن حضرت را در مکه از پیوستن به او بازدارند.

آنان به دقت، اصحاب و در رأس آنان خانواده پیامبر را تحت نظر داشتند تا مبادا از چنگشان بگریزند.

پس از مدتی علی علیه السلام کار خود را سامان داد و پنهانی با فواطم (فاطمه دختر پیامبر و فاطمه مادر خود و فاطمه دختر زبیر عمه خود) و نیز برخی از ضعفای مسلمانان به قصد مدینه حرکت کرد.

آنان مقداری از مکه فاصله گرفته بودند که مکیان از خروج ایشان آگاه شدند و فوراً عده‌ای سوار را بسیج کرده در پی آن حضرت روانه نمودند تا ایشان را به اجبار به مکه بازگردانند.

فرماندهی این عده را جناح غلام حارث بن امیه برعهده داشت.

این عده به تعقیب علی علیه السلام و همراهان وی پرداختند و همین که به آنان نزدیک شدند، علی علیه السلام متوجه آنان شد.

جناح با شمشیر به آن حضرت حمله کرد اما علی علیه السلام شتاب کرد و شمشیر را از دست او گرفت و با ضربه‌ای کار او را ساخت و وی را کشت.

همراهان جناح با دیدن شجاعت و نیرومندی علی علیه السلام تسلیم شدند و آن حضرت آنان را رها کرد و با همراهان خویش به حرکت خود به سوی مدینه ادامه داد.

هم رکابی علی با پیامبر در جنگ بدر

قریش نیرو و قوای خویش را برای جنگ با پیامبری که در مدینه جامعه‌ای اسلامی بنیان نهاده بود و ستمگران را تهدید می‌کرد، گرد آورد و هزار مرد جنگی و مسلح را به مدینه روانه کرد.

این درحالی بود که سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله چندان از قدرت نظامی چشمگیر و قابل اعتنایی برخوردار نبود.

هر دو سپاه در منطقه‌ای به نام بدر رود روی یکدیگر ایستادند.

در سیزدهمین روز از ماه مبارک رمضان سال نخست هجری، نبرد میان دو سپاه با جنگ تن به تن آغاز شد. در میان سپاه قریش سه تن از دلیرمردان آنان به نامهای شیبۀ بن ربیعہ و عتبۀ بن ربیعہ و ولید بن ربیعہ برای نبرد تن به تن بیرون آمده خواستار جنگ با همتایان خود از قریش شدند.

رسول خداصلی الله علیه وآله نیز عبیدۀ بن حارث و حمزۀ بن عبدالمطلب و علی علیه السلام را به رویارویی ایشان فرستاد. علی علیه السلام به نبرد پرداخت تا آنکه ولید و شیبہ را از پای درآورد و در کشتن فرد دیگر نیز همکاری کرد. بدین ترتیب، قریش دلاورترین مردان خود را از دست داد.

پس از مبارزه دیگری همچین علی علیه السلام، حنظلۀ بن ابی سفیان و عاص بن سعید بن عاص و عدۀ ای دیگر از دلیرمردان مکه را به خاک و خون نشانند و به خواست خداوند کفار تار و مار و مسلمانان پیروز شدند.

هم رکابی علی با پیامبر در جنگ احد

سپاه قریش شکست خورده و اندوه زده درحالی که دلیران و پهلوانانش به خاک و خون غلتیده بودند به مکه بازگشت. بزرگان قریش خود را آماده نبرد دیگری می کردند تا با پیروزی در آن ننگ و ذلتی را که در میدان بدر نصیب آنان شده بود پاک کنند و دعوت و مکتب پیامبر را از میان بردارند.

علی علیه السلام این غزوه را چنین توصیف می نماید: مکیان یکپارچه به طرف ما روانه شدند. آنان قبایل دیگر قریش را برای نبرد با ما تشویق و جمع کرده بودند و در صدد گرفتن انتقام خون مشرکانی بودند که در روز بدر به دست مسلمانان کشته شده بودند.

جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و آن حضرت را از قصد مشرکان آگاه کرد.

پیامبر صلی الله علیه وآله نیز آهنگ حرکت کرد و همراه با یاران خود در دامنه کوه اُحُد اردو زد.

مشرکان به سوی ما پیش تاختند و یکپارچه بر ما یورش آوردند.

شماری از مسلمانان به شهادت رسیدند و گروهی نیز از میدان گریختند.

من در کنار رسول خداصلی الله علیه وآله باقی مانده بودم.

مهاجران و انصار به خانه‌های خود در مدینه بازگشتند و به مردم گفتند: پیامبر و یارانش کشته شدند.

آنگاه خداوند بزرگان مشرکین را نابود کرد.

من پیش روی رسول خداصلی الله علیه وآله هفتاد و چند زخم برداشتم که از جمله این زخم و آن زخم است.

آنگاه حضرت رایش را افکند و دستش را بر زخمهایش کشید.

هم رکابی علی با پیامبر در جنگ احزاب

پس از نبرد اُحُد، جنگ احزاب رخ داد.

بار دیگر قریش و اعراب از نو خود را برای نبرد با اسلام آماده کردند.

امام علی علیه السلام جریان این جنگ را چنین بیان می کند: قریش و اعراب میان خود عهد کرده بودند که از راه خود باز نگردند مگر آنکه رسول خدا را و ما، فرزندان عبدالمطلب را بکشند آنان با تمام سلاح و تجهیزات و باطمینان بسیار به سوی ما حرکت کرده بودند.

جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه وآله نازل شد و او را از تصمیم کفار آگاه کرد.

آنگاه پیامبر خندقی به گرد خود و یارانش از مهاجران و انصار حفر کرد.

قریش پیش آمدند و در پشت خندق اردو زده ما را محاصره کردند.

کفار خود را نیرومند و ما را ضعیف می‌پنداشتند.

نعره می‌کشیدند و شمشیرهایشان می‌درخشید.

رسول خدا آنان را به سوی خدا می‌خواند و به خویشاوندی و قرابتی که میان او و آنان بود، سوگند می‌داد.

اما آنان از پذیرش دعوتش سرباز می‌زدند و گفته‌هایش جز بر سرکشی آنان نمی‌افزود.

تک سوار آنان و پهلوان عرب در آن روز عمرو بن عبد ود نام داشت که همچون شتری مست فریاد می‌کشید و هم‌اورد می‌طلبید و رجز می‌خواند.

گاه شمشیرش را تکان می‌داد و گاه نیزه‌اش را به اهتزاز درمی‌آورد.

هیچ کس برای نبرد با او پیشقدم نمی‌شد و برای مبارزه با او طمع نمی‌کرد.

حمیتی نبود که افراد را به جنگ با وی تحریک کند و هوشیاری نبود که آنان را به رویارویی با وی وادارد.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به جنگ با او برگزید و به دست مبارکش عمامه بر سرم پیچید و این شمشیرش را - با دست به ذوالفقار زد - به من داد.

من به استقبال عمرو بن عبد ود شتافتم در حالی که زنان مدینه می‌گریستند و بر من غصه می‌خوردند.

آنگاه خداوند او را به دست من از پای در آورد و عرب هیچ پهلوان و دلاوری جز او نداشت.

عمرو بر من این ضربه را وارد ساخت (به جمجمه‌اش اشاره کرد).

خداوند، به واسطه زیرکی و بینایی من، قریش و اعراب را تار و مار کرد.

آری این همان ضربتی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را با عبادت ثقلین برابر کرد و حتی بر آن ترجیح داد و فرمود: ضربت علی در روز خندق برتر از عبادت ثقلین است. [۴] یاران پیامبر بر این ضربت که آنان را از خطرناکترین حمله نظامی که تمام مستکبران قریش و قبایل مشرک به همدستی یهود و منافقان برپا کرده بودند، نجات داد مباحثات و از آن تمجید می‌کردند.

شیخ مفید در ارشاد از قیس بن ربیع از ابو هارون سعدی نقل کرده است که گفت: نزد حذیفه بن یمان رفتم و به او گفتم: ابو عبد الله! ما درباره فضایل و مناقب علی علیه السلام سخن می‌گوییم حال آن که بصریان می‌گویند: شما درباره علی بیش از اندازه تعریف می‌کنید.

آیا تو درباره علی حدیثی داری که برای ما نقل کنی؟ حذیفه گفت: ابو هارون! از من چه می‌پرسی؟! سوگند به آنکه جانم به دست اوست اگر همه اعمال و کردار یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را از آن روزی که آن حضرت به نبوت مبعوث شد تا امروز، در یک کفه ترازو بنهند و اعمال و کردار علی علیه السلام را به تنهایی در کفه دیگر بگذارند، هر آینه کردار علی علیه السلام بر تمام کردارهای آنان بچربد.

ربیع گفت: این سخنی است که بر آن نتوان تکیه کرد و آن را پذیرفت.

حذیفه پاسخ داد: ای فرومایه چسان پذیرفتنی نیست؟ کجا بودند فلانی و فلانی و همه یاران محمد صلی الله علیه و آله در آن روز که عمرو بن عبد ود هم‌اورد می‌طلبید؟ جز علی همه حاضران از رویارویی با عمرو ترسیدند و باز ایستادند.

بلکه این علی بود که به جنگ او رفت و خداوند به دست علی عمرو را از پای در آورد.

سوگند به آنکه جانم به دست اوست، پادشاه کردار علی در آن روز از تمام اعمال یاران محمد تا روز رستاخیز بزرگتر است. [۵].

پس از جنگ خندق، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مکه رهسپار شد.

آن حضرت می‌خواست حج عمره به جای آورد.

در رکاب وی بسیاری از مسلمانان حرکت می‌کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، پرچم را به علی علیه السلام سپرد.

چون به بلندیه‌های مکه رسیدند، قریش از ورود او به شهر جلوگیری کردند اصحاب پیامبر در زیردرختی گرد آمدند و با وی تا سر حد مرگ پیمان بستند.

این پیمان بعدها به نام بیعت رضوان خوانده شد.

برخی از مفسران می‌گویند آیه زیر به همین مناسبت فرود آمد: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا) [۶].

همانا خداوند از آن مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت کردند خشنود شد و آنچه در دل‌های آنان بود دانست و بر آنان آرامش فرو فرستاد و به پیروزی نزدیک آنان را پاداش داد.

چون قریش آمادگی کامل مسلمانان را برای جنگ مشاهده کردند، خواستار صلح و سازش شدند.

یکی از بندهای این صلحنامه که قریش بر انعقاد آن پای می‌فشرند و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را رد کرده بود، این بود که می‌گفتند: محمّد! گروهی از فرزندان و برادران و بردگان ما به سوی تو گریخته‌اند.

آنان از دین چیزی نمی‌فهمند بلکه از مال و املاک، گریخته‌اند.

ایشان را به ما تحویل ده.

پیامبر پاسخ داد: اگر چنانکه می‌گویند آنان از دین چیزی نمی‌فهمند ما آگاهشان خواهیم کرد.

سپس افزود: گروه قریش! به عناد خود پایان دهید و گرنه خداوند بر شما مردی را مأمور می‌کند که گردنهایتان را به شمشیر می‌زند و خداوند قلب او را به ایمان آزموده است.

گفتند: او کیست؟ فرمود: او وصله‌کننده کفش است.

پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام کفش خود را به علی داده بود تا آن را وصله زند. [۷].

بدین سان می‌توان از ترس فراوان قریش و دیگر مشرکان از نیروی علی علیه السلام آگاه شد.

علی شمشیر الهی بود که هیچ‌گاه کند نمی‌شد و چونان تیری برای اسلام بود که هیچ وقت به خطا نمی‌رفت.

هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله، اسلام را در خطر می‌دید علی را به صحنه می‌آورد و هرگاه دشمنان راه‌طغیان و سرکشی پیشه می‌کردند، به واسطه علی علیه السلام آنان را وحشت‌زده و هراسان می‌ساخت.

فتح دژهای خیبر توسط علی

فتح دژهای خیبر یهود همواره در جزیره‌العرب خطر بزرگی، به شمار می‌آمدند.

آنان در دژهایی که در مکان‌هایی مناسب بنا می‌کردند، سکنی می‌گزیدند.

یهود عهد خود را با پیامبر زیرپا نهادند و در جنگ احزاب همراه با مشرکان بر علیه مسلمانان وارد کار شدند.

چون مسلمانان، به سبب انعقاد پیمان صلح حدیبیه از شر قریش آسوده خاطر شدند، پیامبر با یارانشان به طرف بزرگترین دژ یهودیان در خیبر حرکت و آن را محاصره کردند.

پیامبر هر روز یکی از فرماندهان را برای فتح آن دژ می‌فرستادند، اما آنان ناکام بازمی‌گشتند.

ابن اسحاق روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله ابو بکر و سپس عمر را برای فتح دژ فرستادند اما آنان کاری از پیش نبردند.

آن حضرت کسان دیگر را گسیل داشتند که آنان هم نتوانستند قلعه را فتح کنند.

آنگاه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن معروف خود را فرمود: به خدای سوگند! فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند.

هریک از مسلمانان آرزو می‌کرد که ای کاش این کس خود او باشد! زیرا می‌دانستند که علی بن ابیطالب به درد چشم مبتلاست.

اما فردا پیامبر صدا زد: علی کجاست؟ علی علیه السلام آمد در حالی که چشمانش را از شدت درد بسته بود.

پیامبر بر چشمانش دست کشید و خداوند درد آنها را برطرف کرد.

علی در حالی که پرچم را بر دوش می‌کشید، عازم میدان نبرد شد و با طلایه‌داران سپاه یهود جنگید و پهلوان نام‌آور آنان به نام مرحب را با ضربه‌ای صاعقه‌وار از پای درآورد.

شمشیر آن حضرت، کلاه خود مرحب را شکافت و تا دندانهایش فرو رفت.

یهود با دیدن این صحنه پشت به میدان جنگ کردند و شکست خورده به سوی دژهایی که امام علی آنها را فتح کرده بود، گریختند.

علی همچنین در بزرگ‌خیز را از جای کند و آن را سپر خود کرد.

این یکی از نشانه‌های پیروزی الهی بود که به دست امیر مؤمنان علی علیه السلام تجلی یافت.

جنگ حنین و فتح مکه

پس از بازگشت مسلمانان به مدینه و زیرپا نهادن مفاد صلحنامه حدیبیه از سوی قریش، که علی علیه السلام آن را به دست خود نوشته بود، پیامبر خود را آماده فتح مکه کرد.

پیامبر در نظر داشت به ناگهان و بی‌خبر به مکه حمله ببرد.

اما یکی از سست‌عنصرانی که به رایگان برای قریش جاسوسی می‌کرد نامه‌ای به آنان نگاشت و ایشان را از قصد پیامبر آگاه کرد. وی این نامه را به همسرش سپرد تا آن را به مکه برساند.

جبرئیل، پیامبر خدا را از این ماجرا باخبر ساخت و آن حضرت هم علی و زبیر را به تعقیب آن زن فرستاد.

چون علی و زبیر به آن زن رسیدند، او را از ادامه حرکت بازداشتند و او درباره نامه پرسیدند.

زن جریان نامه را انکار کرد.

زبیر می‌خواست از راه خود بازگردد که علی علیه السلام دست به شمشیرش برد و ترخم زبیر بر آن زن را بیجا دانست و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما خبر داده که آن زن حامل نامه‌ای برای مکیان است و آنگاه تو می‌گویی که او نامه‌ای با خود ندارد.

سپس رو به زن کرد و گفت: به خدا سوگند اگر نامه را نشان ندهی، تو را بازرسی خواهم کرد.

زن با شنیدن این سخن، نامه را از میان موهای بافته شده‌اش بیرون آورد و به آن حضرت داد.

بدین گونه علی علیه السلام، به فرمان رسول خدا، بر مخفی نگاه داشتن حرکت پیامبر به مکه کمک کرد.

لشکر پیامبر با ۱۲ هزار مرد جنگی به سوی مکه رهسپار شد.

پیامبر پرچم را به علی داد که چون به مکه قدم نهاد فرمود: امروز، روز رحمت است.

آن حضرت در واقع بدین وسیله می‌خواست مردم را از عفو عمومی که بعد از این پیامبر می‌خواست اعلام کند، آگاه سازد. پس از فتح مکه پیامبر خطاب به مکیان فرمود: بروید که شما آزاد شدگانید. بتهایی که در خانه کعبه بودند درهم شکسته شد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله، علی را بر دوش گرفت و به وی فرمان داد تا بتهای قریش را درهم بشکند.

علی نیز چنین کرد.

جنگ حنین مکه آنچنان آسان فتح شد که هیچ کدام از مسلمانان آن را به خواب هم نمی‌دیدند.

از این رو غرور به دل‌های آنان راه یافت.

شادی فتح مکه دیری نپاییده بود که خطر بزرگ دیگری به پیشواز آنان آمد.

رویارویی علی با قبایل هوازن و ثقیف

قبایل هوازن و ثقیف و هم پیمانان مشرکشان، تمام نیرو و توان خود را برای هجوم به مسلمانان گرد آورده بودند.

آنان با سپاهی که تعداد آن سه برابر سپاه مسلمانان بود به رویارویی پیامبر و یارانش آمده بودند.

چون پیامبر آهنگ رفتن به سوی دشمنان را کرد آنان با شناختی که از دیار خود داشتند، در تنگنای کوهی که سپاه اسلام باید به ناگزیر در وادی حنین، یکی از وادیهای منطقه تهامه، از آن می‌گذشتند کمین کردند.

یکی از کسانی که در این نبرد حضور داشت آن را چنین توصیف کرده است: ما بدون ترس و وا همه به طرف مشرکان می‌رفتیم تا آنان را بگیریم غافل از اینکه پیش از این می‌بایست سلاح آنها را بگیریم.

بنابراین بدون ترس و بیم می‌رفتیم که ناگهان سپاهیان هوازن و دیگر همراهانشان از اعراب، یکپارچه از هر سو بر مسلمانان تاختند و عده بسیاری از ما را کشتند و مجروح کردند.

هر دو طرف به یکدیگر آویختند.

ترس و بیم بر مسلمانان سایه افکنده بود، به همین دلیل از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده گشتند در حالیکه پیامبر در جای خود ثابت قدم ماند.

علی و عباس بن عبدالمطلب و ابو سفیان بن حارث و اسامه بن زید نیز در کنار آن حضرت باقی بودند. [۸] پیامبر ایستادگی می‌کرد و دور و بر او را گروهی از جوانان بنی هاشم و پیشتر از همه آنان علی بن ابی طالب گرفته بودند.

علی علیه السلام از رسول خدا حفاظت می‌کرد و از راست و چپ ضربه می‌زد.

هیچ کس به پیامبر نزدیک نمی‌شد جز آن که علی او را با شمشیر می‌زد.

در این میان عیاس عموی پیامبر با صدای بلند و به فرمان پیامبر بانگ برداشت که: ای صاحبان بیعت شجره و ای صاحبان بیعت رضوان از خدا و رسولش به کجا می‌گریزید؟! گروهی از مسلمانان، که تعداد آنها حدوداً به صد تن می‌رسید، باز گشتند.

ناگهان جرو ل پرچمدار هوازن نمایان شد.

عده‌ای از مردم به خاطر قدرت فوق‌العاده او، اطرافش را گرفته بودند.

علی علیه السلام به جنگ جرو ل شتافت و او را از پای در آورد.

ترسی بزرگ در دل مخالفان پدید آمد.

همچنین علی علیه السلام چهل تن از دلیرمردان سپاه مقابل رابه خاک و خون نشانند.

بدین ترتیب، مسلمانان دوباره رو به میدان نبرد آوردند.

دوباره دوسپاه باهم در آمیختند.

پیامبر مشتی از خاک بر گرفت و به علی علیه السلام داد.

آن حضرت نیز آن را بر چهره مشرکان پاشید و گفت: چهره‌هاتان زشت باد! چند ساعتی نبرد به سود مسلمانان در جریان بود تا آنجا که کفار از سرزمینشان گریختند و زنان و کودکان و اموال خویش را برجای نهادند و امام علی آنچه از دشمن برجای مانده بود با خود حمل کرد و همچون دیگر جنگها، پیروزی و سربلندی را به ارمغان آورد.

جانشین پیامبر

پیامبر به مدینه آمد

در سال نهم هجری خبری به آن حضرت رسید مبنی بر آن که روم سپاهی برای جنگ با کشور اسلامی فراهم کرده است. پیامبر برای مقابله با آنان نیرویی گرد آورد.

این جنگ اگر به وقوع می پیوست، نخستین نبرد مسلمانان با کفار در بیرون از جزیره العرب و طبعاً امپراتوری عظیم روم به شمار می آمد.

موضعگیری حکیمانه و منطقی، آن بود که پیامبر، امور اعراب را چنان سامان دهد که اگر امکان برگشت برای او میسر نشد، حکومت اسلامی تحت اختیار فردی امین و درستکار باشد که کشور را از شر تجاوزات بیگانگان و توطئه‌های عوامل داخلی، که در آن برهه از زمان که اکثر مردم برای حفظ جان یا دستیابی به غنیمتهای بسیار به اسلام گرویده بودند حفاظت کند. بدین سان پیامبر صلی الله علیه و آله، علی را به جانیشینی خود برگزید.

اما منافقان که مترصد چنین فرصتی بودند تا به قدرت دست اندازند یادر جزیره العرب خرابی به بار آورند شایعاتی ساختند مبنی بر آن که پیامبر، علی را در مدینه به جانیشینی خود قرار داد زیرا دوست نمی داشت که علی با او همسفر باشد. با شنیدن این شایعه علی علیه السلام شمشیرش را برداشت و در منقطه جرف به سپاه پیامبر پیوست و او را از گفتار منافقان آگاه کرد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: جز این نیست که من تو را بر آنچه پشت سرنهاده‌ام، جانشین قرار دادم. کار مدینه جز با من یا با تو راست نمی آید.

پس تو جانشین من درخاندانم و سرزمین هجرتم و قوم و خویشانم هستی.

آیا دوست نداری مقام تو نسبت به من همچون جایگاه هارون باشد نسبت به موسی جز آن که پس از من پیامبری نخواهد بود. چه بسا در پشت این تصمیم پیامبر، یعنی جانشین کردن علی علیه السلام، و تسلیم امور کشور اسلامی به آن امام در غیاب خود، حکمت‌های بسیاری نهفته باشد.

آیا مگر علی و صی آن حضرت نبود که خداوند او را برای پیامبری برگزید و آن حضرت از یوم‌الدار، هنگامی که نزدیکان و خویشان را دعوت کرده بود، این نکته را به مردم اعلان داشته بود. بنابراین ناگزیر می بایست شرایطی برای گوشزد کردن این نکته فراهم می کرد.

آنچه این قول را تأیید می کند، روایتی است که احمد در مسند خود پس از همین فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که نقل شد، از قول آن حضرت آورده است که فرمود: سزاوار نیست که من بروم مگر آن که تو جانشین من باشی. [۹].

ای کاش می شد که بدانیم چگونه پیامبر مدینه را ترک نمی کند مگر آن که علی را به جانیشینی خود بگمارد آنگاه دنیا را وداع گوید بدون آن که علی را به جانیشینی خود تعیین کرده باشد؟!

سخنان جاویدان

پس از فتح مکه و نبرد حنین، همه ساکنان جزیره‌العرب بهحکومت الله گردن نهادند. اما تنها گروهی از اعراب که جنگ و ستیز در خونشان بود و در منطقه‌ای نزدیک به مدینه گرد آمدند و در نظر داشتند ناگهان بر آن شهر، هجوم آورند.

چون پیامبر از تصمیم آنان مطلع شد در آغاز ابو بکر و سپس عمروآنگاه عمرو بن عاص را برای مقابله با آنان روانه کرد. اما این سه تن عقب‌نشینی و بازگشت را بر حمله ترجیح دادند.

زیرا دیدند که اعراب دریک وادی به نام وادی الرمل که بسیار صعب‌العبور و سنگلاخ بود، موضع گرفته‌اند. سنگر مستحکم اعراب سبب شده بود که تعدادی از مسلمانان جان خود را از دست دهند.

پیامبر همچنان که عادت داشت در مشکلات از علی علیه السلام یاری بجوید، بار دیگر وی را به مقابله با اعراب در وادی الرمل برگزید و فرماندهان پیش از وی را نیز تحت امر آن امام قرار داد.

علی به سوی اعراب در حرکت شد. روزها در جایی مخفی می‌شد و شبها به حرکت خود ادامه می‌داد.

چون نزدیک ایشان رسید، شبانه مواضع آنان را به محاصره درآورد و در آغاز صبح بر آنها یورش برد و بسیاری از آنان را کشت و عده‌ای دیگر را به اسارت گرفت تا آنجا که اعراب مجبور به تسلیم شدند.

بامداد همان روز پیامبر صلی الله علیه و آله با مسلمانان نماز صبح گزارد و در آن سوره‌ای خواند که مسلمانان تا آن هنگام آن را نشنیده بودند.

این سوره چنین بود: سوگند به اسبانی که نفسهایشان به شماره افتاد و در تاختن از سم‌ستوران بر سنگ آتش افروختند و تا صبحگاهان دشمنان را به غارت گرفتند و گرد و غبار برانگیختند و سپاه دشمن را در میان گرفتند. [۱۰].

چون مسلمانان از پیامبر درباره این سوره پرسیدند، آن حضرت فرمود: علی بر دشمنان خدا چیره گشت و جبرئیل خبر پیروزی او را در این شب به من داد. [۱۱].

چون علی به مدینه بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با دیگر مسلمانان به پیشوازش آمدند.

علی به احترام پیامبر از اسب پیاده شد اما پیامبر به او فرمود: سوار شو که خدا و رسولش هر دو از تو خوشنودند.

آنگاه فرمود: اگر نمی‌ترسیدم که گروههایی از ائمتم درباره تو چیزی را بگویند که مسیحیان درباره عیسی گفتند، هرآینه سخنی در حق تو می‌گفتم که بر مردم نمی‌گذشتی مگر آن که خاک زیر پایت را بر می‌گرفتند.

امام علی علیه السلام بدین گونه برای اسلام مانند شمشیری بود که هیچ‌گاه کُند نمی‌شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هر جا که خطری متوجه رسالت می‌دید او را مأموریت می‌داد.

همچنین بر حسب اخبار و روایات، علی از جانب پیامبر دوبار به یمن فرستاده شد و قبایل آن دیار و بخصوص قبایل همدان، که همواره از دوستان امام علیه السلام بودند، به دست آن حضرت به اسلام تشرف یافتند.

بیعت غدیر خم

بیعت غدیر خم در سال دهم هجری، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت به مکه رود و آخرین حج خود را، که آن را حجة الوداع نامیده‌اند، به جای آورد علی علیه السلام در یمن یا نجران بود.

پیامبر به علی نامه‌ای نوشت که به حالت احرام به مکه درآید.

به پیامبر وحی شده بود که دیگر از امتش جدا خواهد شد و به سرای دیگر خواهد شتافت.

چون مسلمانان مراسم حج را به جای آوردند و از مکه بازگشتند، پیامبر در منطقه‌ای به نام غدیر خم کاروان را از رفتن بازداشت. چون این آیه بر او نازل گشته بود: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ). [۱۲].

ای پیامبر! آنچه را که از پروردگارت بر تو فرود آمده تبلیغ کن و اگر نکنی رسالت خود را ابلاغ نکرده‌ای و خداوند تو را از مردم در امان می‌دارد.

سپس پیامبر در میان مردم برای سخنرانی به پا خاست و در آغاز سخنانش فرمود: ای مردم دور نیست که از جانب خدا فرا خوانده شوم پس او را پاسخ گویم، آنگاه افزود: من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای می‌گذارم. کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را.

پس بنگرید که چگونه با آن دو رفتار می‌کنید.

این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض بر من وارد شوند.

سپس دست علی را گرفت و بالا برد و فرمود: آیا من از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی‌تر نیستم؟ مسلمانان گفتند: چرا ای رسول خدا! پس فرمود: هر کس که من مولای اویم علی هم مولای اوست. خداوند، با دوستدار او دوستی و با دشمن او دشمنی فرماید.

آنگاه پیامبر، چادری به علی اختصاص داد و به مسلمانان فرمود که دسته دسته بر علی وارد شوند و بر او به عنوان امیرالمؤمنین سلام گویند.

هریک از مسلمانان، حتی کسانی که همسرانشان و یا زنان مسلمانان به همراه آنان بودند، فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را گردن نهادند.

سپس خداوند تعالی بر پیامبرش آیه‌ای فرستاد که بیانگر پایان وحی بر آن حضرت بود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) [۱۳].

امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام گرداندم و اسلام را به عنوان دین و آیین برای شما پسندیدم. خبر جانشین گرداندن علی توسط پیامبر در همه جا پیچید.

امّا پیامبر، که آگاهترین کس به اندیشه و نیت‌های اطرافیان خود بود، می‌دانست که بیشترین زمینه‌سازی را در این باره باید برای کسانی انجام دهد که پس از فتح مکه به صفوف مسلمانان پیوسته‌اند.

او می‌دانست که بیشتر آنان از علی علیه السلام به بهانه‌های دوران جاهلیت، طلبکار هستند، و رهبری آن امام را به آسانی نمی‌پذیرند. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله از توطئه‌هایی که در کشور برای دست‌اندازی به حکومت، پس از وی، در جریان بود به نیکی آگاهی داشت و خوب می‌دانست قریشی که اکنون به اسلام گرویده و قصد دارد از همین دین‌ابزاری جدید برای حکومت بر جزیره العرب فراهم آورد، در مرکز این توطئه جای دارد.

از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله از هر فرصتی استفاده می‌کرد و از جانیشینی که خداوند او را پس از وی برای رهبری انتخاب کرده بود سخن می‌گفت و اعلام می‌داشت که آن جانشین، علی است.

هدف پیامبر آن بود که دست کم اقلیت مؤمن و وفاداری که با خدا و رسول خدا بودند در کنار امام نیز باقی بمانند و در زیر پرچم رهبری وی گرد آیند و از خط مشی سالم و پاک برای امت نگاهبانی کنند و میزانی برای حق و باطل و مقیاسی صحیح برای حوادث

آینده باشند.

بدین علت است که می‌بینیم پیامبر صلی الله علیه و آله حتی تا واپسین دم حیاتش در این راه تلاش می‌کند.

واپسین دم حیات پیامبر

بخاری در روایتی در کتاب العرض والطلب نقل کرده است که: عده‌ای از اصحاب و از جمله عمر بن خطاب بر بالین پیامبر جمع شده بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: بیاید برای شما نامه‌ای بنگارم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.

پس عمر بن خطاب گفت: بیماری بر پیامبر چیره شده، قرآن نزد ماست و کتاب خدا برای ما کافی است.

حاضران در این باره مجادله و گفتگو کردند و پیامبر به آنان دستور داد که از محضرش بیرون روند. [۱۴].

در یکی از روایات بخاری در این باره آمده است که یکی از حاضران گفت: پیامبر را چه می‌شود آیا هذیان می‌گویید؟ پس از آن حضرت درباره فرموده‌اش سؤال کردند و با وی چون و چرا نمودند تا آن که پیامبر فرمود: مرا واگذارید. آنچه در آنم بهتر از چیزی است که شما مرا بدان می‌خوانید.

آنگاه حاضران را به سه وصیت، امر فرمود: یکی آنکه مشرکان را از جزیره‌العرب بیرون برانند.

دوم آنکه سپاهیان را اجازه خروج دهند چنان که خود پیامبر چنین کرده بود.

اما راوی از گفتن وصیت سوم خاموش ماند یا گفت: آن را فراموش کردم. [۱۵].

روشن است که مسلمانان چنان نبوده‌اند که آخرین وصیت پیامبرشان را از یاد ببرند مگر آن که آن وصیت مربوط به اوضاع سیاسی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و اقتضا می‌کرده که به دلخواه یا از روی ترس به دست فراموشی سپرده شود.

واقعیت آن است که خلیفه دوم، اتهام خود در حق پیامبر را که گفته بود، بیماری بر وی چیره شده است چنین توجیه کرد و گفت: او هیچ خیر و صلاحی در جانشین گرداندن علی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌دیده است.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌نویسد: احمد بن ابوطاهر نویسنده کتاب تاریخ بغداد، با اسناد از ابن عباس نقل کرده است که گفت: در نخستین روزهای خلافت عمر نزد او رفتم.

برای او ظرفی از خرما بر چرمی نهاده بودند.

عمر مرا به خوردن دعوت کرد.

من نیز دانه‌ای خرما خوردم.

عمر همچنان به خوردن ادامه داد تا خرماها تمام شد.

سپس از کوزه‌ای که کنارش بود آب نوشید و بر پشت دراز کشید و بر بالشش خوابید و شروع به حمد و ستایش خدای کرد و پیوسته حمد او را تکرار نمود.

سپس گفت: عبدالله از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مسجد.

پرسید: پسر عمویت را چگونه پشت سر گذاشتی؟ گمان کردم که مقصود وی عبدالله بن جعفر است، گفتم: او را وا گذاشتم تا با همسالانش بازی کند.

عمر گفت: از او نپرسیدم بلکه از بزرگترین شما اهل بیت پرسش کردم.

گفتم: او را ترک کردم در حالی که با مشک به نخلهای فلانی آب می‌دهد و قرآن می‌خواند.

عمر گفت: عبدالله! قربانی کردن شتری بر من باشد اگر از من چیزی پنهان کنی، آیا هنوز در دل علی نسبت به خلافت چیزی باقی

است؟ گفتم: آری.

گفت: آیا می‌پندارد که رسول خدا او را برای خلافت برگزیده‌است؟ گفتم: آری و افزودم که از پدرم نیز درباره ادعای علی پرسیدم او هم گفت: علی راست می‌گوید.

عمر گفت: مقام و جایگاه رسول خدا بسی بالاتر از آن بود که سخنی بر زبان آورد که هیچ چیز را ثابت نکند یا عذر و بهانه‌ای را از میان نبرد.

اودر زمان حیاتش گاه گاه می‌خواست به جانشینی‌اش اشاره کند.

در بیماری‌اش نیز خواست به اسم او تصریح کند اما من از روی دلسوزی و حفظ اسلام مانع شدم.

به خدای این ساختمان (کعبه) سوگند که اگر علی به خلافت می‌رسید قریش هرگز به دور او جمع نمی‌شدند و اعراب از هرسو بر او هجوم می‌آوردند.

رسول خدا نیز دریافت که من از آنچه در ضمیر او می‌گذشت آگاهم پس از گفتن باز ایستاد و خداوند نیز جز از امضای آنچه محتموم بود، خودداری ورزید. [۱۶].

امام علی در برابر دشواریها پیامبر صلی الله علیه و آله در واپسین دم حیات خویش به علی علیه السلام خبر داد که از امتش دردها و دشواریهای بسیاری متحمل خواهد شد و آنان اوامرش را درباره علی و دیگر خاندانش نشنیده و ندیده می‌انگارند.

بنابراین براوست که به هنگام رویارویی با چنین اوضاع و شرایط به سلاح صبر مجهز گردد و شکیبایی پیشه کند.

آنگاه به رفیق اعلی پیوست و درحالی که سر مبارکش بر سینه امام علی علیه السلام بود، جان داد.

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، علی به انجام غسل و کفن و دفن آن حضرت اهتمام ورزید.

وی در این باره می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله، جان داد.

درحالی که سر او بر سینه من بود و به روی دستم جان از کالبدش بیرون شد.

پس دستم را (برای تیمن) بر چهره‌ام کشیدم و به کار غسل او پرداختم درحالی که فرشتگان مرا در این کار یاری می‌دادند.

پس از خانه رسول خدا و اطراف آن گریه و فریاد بلند شد.

گروهی از فرشتگان فرود می‌آمدند و گروهی دیگر به سوی آسمان عروج می‌کردند.

همهمه نمازهایشان که بر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواندند از گوش من بیرون نمی‌رفت تا آنکه پیکر پاک آن حضرت را در آرامگاهش نهادیم.

پس چه کسی از مردگان و زندگان، به آن حضرت، از من سزاوارتر است؟! [۱۷] اما در همین موقعیت عده‌ای در اندیشه ایجاد انقلاب و دگرگونی بودند.

نقشه سیاسی جزیره العرب پس از وفات پیامبر

سه خط عمده پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، بر نقشه سیاسی جزیره العرب آشکارا به چشم می‌خورد.

نخست: خط امام علی علیه السلام که عده بسیاری از انصار و نیز برخی از مهاجران با وی همراه بودند.

دوم: خط سایر مهاجران و پاره‌ای از انصار بویژه قبیله خزرج.

سوم: حزب امویها به رهبری ابو سفیان.

با وجود آنکه خط سوم، خطی مطرود به شمار می‌آمد و هنوز خاطرات جنگهای بدر و اُحُد و کردار سران این خط در یادهای مسلمانان زنده بود می‌توان چنین نتیجه گرفت که این خط جرأت نمی‌کرده تا خود را به عنوان یک نیروی سیاسی در جامعه مطرح

کند.

اما پراکنده بودن عوامل و ایادی آن در جزیره‌العرب و نیز برخورداری از تجربه‌های فراوان رهبری و در اختیار داشتن بسیاری از مردان قوی و مقتدر و ثروتهای بسیار، عواملی بود که همواره این خط را در هر تصمیم‌گیری سیاسی برای جامعه به عنوان یک جریان پشت پرده در نظر جلوه می‌داد.

این خط صاحب بیشترین نیروی فشار در تمام رویدادها بود.

هر پژوهشگر تاریخ بخوبی درمی‌یابد که هر نیروی سیاسی که با خط ابوسفیان همگام و هم‌پیمان می‌شد، می‌توانست براحتی سر رشته امور را در دست خود گیرد.

ابو سفیان در آغاز کوشید با امام علی هم‌پیمان گردد اما علی علیه السلام خواسته او را نپذیرفت.

آنگاه ابوسفیان با برخی از عناصر خط دوم که میانه‌روتر قلمداد می‌شدند، همسو گشت.

زیرا علی علیه السلام در راه خداوند بسیار سختگیر و انعطاف‌ناپذیر بود.

در برخی از مدارک و متون تاریخی آمده است که ابوسفیان پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله به نزد علی رفت و آن حضرت را به گرفتن حقوقش تشویق کرد و به او قول داد که شهر را از اسب و سوار پر کند، اما علی علیه السلام با قاطعیت پیشنهاد او را رد کرد و خطبه پر مغزی ایراد نمود که در آن مردم را به گرایش به آخرت تشویق کرد و از تمایل به دنیا بر حذر داشت.

آن حضرت در مطلع این خطبه می‌فرماید: ای مردم! امواج فتنه‌ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از طریق دشمنی و مخالفت باز گردید و تاجهای فخر فروشی را بر زمین نهدید.

آن کس که با بال و پر قیام می‌کند، رستگار است و آن کس که تسلیم شده راحت و آسوده است.

این (دنیا یا خلافت) آبی است بد بوی و لقمه‌ای است که در گلوی خورنده‌اش گیر می‌کند و آن کس که میوه را کال بچیند همچون کشاورزی است که در زمین دیگری به کشت و کار پردازد.

پس اگر سخنی بر زبان آورم، گویند بر حکومت حرص می‌ورزد و اگر خاموش بنشینم گویند از مرگ بیمناک شده است. [۱۸].

بدین گونه خط دوم و خطی که رهبران آن توانستند با خلیفه اول بیعت کنند، چیرگی یافتند.

فرماندهان ارتش مسلمانان هم غالباً با این خط متفق و هماهنگ بودند.

در توان ماست که پیروزی این خط را به عنوان پیروزی جناح نظامی تفسیر کنیم.

اگرچه علی علیه السلام خود یکی از برجسته‌ترین فرماندهان نظامی در آن روزگار به شمار می‌رفت و پرچم اسلام را در اکثر میدانها بر دوش می‌کشید، اما بیشتر یارانش از محرومان و مستضعفانی همچون گروه انصار بودند.

همچنین ما می‌توانیم انگیزه پیامبر را در گسیل داشتن سپاه اسامه به‌خارج از پایتخت کشور اسلام و بلکه بیرون از جزیره‌العرب و نیز ملحق کردن اصحاب بزرگ و معروف خود که گروهی از انصار و رهبران جناح دوم هم در میان آنان بودند، به این سپاه را به خوبی تفسیر و تبیین کنیم.

اما مسلمانان از روانه کردن سپاه اسامه سرباززدند و از همراه شدن با آن تخلف ورزیدند.

چه بدین علت که از اصرار و هدف پیامبر در روانه ساختن سپاه اسامه آگاه شده بودند و چه بنا بر گمان برخی، بر حال پیامبر اظهار نگرانی می‌کردند.

این درحالی بود که خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود: سپاه اسامه را روانه کنید. خداوند لعنت کند کسی را که از ملحق شدن به سپاه اسامه سرباززند.

تفصیل این نکته در حدیثی صریح از امیرمؤمنان بیان شده است.

آن حضرت می‌فرماید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به سپاهی که در هنگام بیماری‌اش که منجر به مرگ او شد، اسامه بن زید را به فرماندهی آن گماشته بود دستور حرکت داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ یک از اعراب و از قبایل اوس و خزرج و سایر مردم را که از خلافت و منازعه آنان اندیشناک بود و نیز هیچ یک از کسانی که مرا به دیده دشمنی می‌نگریستند، از کسانی که پدر یا برادر یا دوستشان راکشته بودم، باقی نگذاشت مگر آنکه آنان را هم به ملحق شدن به آن سپاه فرمان داد.

همچنین آن حضرت هیچ یک از مهاجران و انصار و مسلمانان و غیر مسلمانان و اهل کتاب و منافقان را در شهر بازنگذارم مگر آنکه آنها را هم در سپاه اسامه جای داد تا بدین وسیله دلهای کسانی که در شهر بودند با من یکی باشد و کسی سخنی نگوید که موجب آزردهی حضرتش شود و مانعی مرا از رسیدن به ولایت و رسیدگی به حال مردم پس از وی باز ندارد.

آخرین سخنی که پیامبر درباره کار پیروانش بر زبان راند این بود که سپاه اسامه روانه شود و هیچ یک از افرادی که بدان سپاه گسیل داشته بود، از آن تخلف نورزند و در این باره به سختی سفارش فرمود بسیار اشاره و تأکید کرد.

ولی پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله جان داد جز همان افرادی را که اسامه بن زید گسیل داشته بود کس دیگری را ندیدم. آنان همگی جایگاههای خود را ترک گفته و مواضع خود را خالی گذارده بودند و دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله را در آنچه که بدان گسیلشان داشته بود و بدیشان فرموده بود که با فرمانده خود همراه باشند وزیر پرچم او حرکت کنند تا مأموریتی که برای آنان ترتیب داده بود، انجام دهند زیر پای نهادند.

آنها فرمانده خود را در اردوگاهش تنها گذاردند و به سرعت بر مرکبهای خود نشستند تا عهد و پیمانی را که خداوند عز و جل و رسولش برای من بر گردن آنان نهاده بود، نقض کنند.

پس آن را نقض کردند و عهدی را که خدا و رسولش بسته بودند، شکستند و برای خود میثاقی بستند و به خاطر آن داد و فریاد سردادند و آرای خود را بر آن جمع کردند بدون آنکه کسی از خاندان عبدالمطلب در کار آنان دخالت یا در رأی آنان مشارکت داشته باشد و یا امری را که از بیعت من بر گردن آنان بود، فسخ کند.

آنان چنین کردند در حالی که من به رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول بودم و بامهیا کردن او برای کفن و دفن از سایر کارها غافل بودم.

چراکه، در آن هنگام، پرداختن به چنین کاری مهمتر و سزاوارتر از آن کاری بود که دیگران بدان شتافتند.

پس ای برادر یهود! این کاری ترین زخمی بود که بر قلب من وارد شد با آنکه من خود در پیشامدی ناگوار و مصیبتی دردناک بودم و در فقدان کسی سوگوار بودم که جز خداوند تبارک و تعالی کسی را پشتیبان نداشت.

پس شکیبایی پیشه کردم تا آنکه فاجعه و مصیبت بعدی به سرعت در پی آن بر من فرود آمد.

آنگاه علی علیه السلام به یارانش نگاهی کرد و پرسید: آیا این گونه نبود؟ گفتند: چرا ای امیرمؤمنان همین گونه بود که تو خود گفتی. [۱۹].

امام علی چگونه خواستار حق خود شد؟

علی علیه السلام نخواست شمشیر بردارد و حق خویش را بر گرداند.

کسانی که در تاریخ زندگی آن حضرت پژوهش کرده‌اند، درمی‌یابند که امام به دودلیل دست به شمشیر نبرد: نخست: آنکه آن حضرت در یاران خود آمادگی لازم برای چنین کاری نمی‌یافت.

زیرا آنان چنین اقدامی را نوعی ماجراجویی تلقی می‌کردند.

دوم: آنکه آن حضرت بیم آن داشت که کسانی که هنوز پرتو ایمان در دل‌هایشان نفوذ نکرده بود از اسلام رویگردان شوند و به راه ارتداد گام نهند.

علی علیه السلام خود در مناسبت‌های مختلف به همین دو عامل اشاره کرده‌است.

از جمله در حدیث مفصلی که بعداً آن را یاد خواهیم کرد، می‌فرماید: پس به رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض کردم اگر خلافت را از من بگیرند، باید چه کنم؟ فرمود: اگر یارانی یافتی به سوی آنان بشتاب و با ایشان جهاد کن و گرنه اقدامی مکن و خونت را پاس دار تا درحالی که مظلوم واقع شده‌ای، به من ملحق گردی. [۲۰].

همچنین آن حضرت در مناسبت دیگری که عموماً موضع خود را در قبال قدرت، پس از بیعت با عثمان شرح می‌دهد، می‌فرماید: شما خود نیک می‌دانید که من به خلافت سزاوارتر از دیگری‌ام.

و به خدای سوگند خلافت را به دیگری واگذارم تا زمانی که امور مسلمانان سروسامان یابد و در آن جز بر من، بر کسی دیگری ستم نرود و با این کار خواستار پاداش و ثواب آنم و از آنچه که شما برای رسیدن به زرق و برق آن با یکدیگر به رقابت برخاسته‌اید، گریزانم. [۲۱] البته امام در صدد مطالبه حق خویش برآمد.

آن حضرت نزد مهاجران و انصار رفت و آنان را به دفاع از خود تشویق کرد.

همچنین پیروان بزرگ و خاندان آن حضرت نیز برای اعلان حق وی اقداماتی کردند و خطای مردم در مبادرت به بیعت با کسی جز علی علیه السلام را آشکار نمودند.

به گونه‌ای که خلیفه دوم اعتراف کرد که: بیعت مردم با ابو بکر کاری بود که از روی شتابزدگی و بی‌تدبیری انجام شد که خداوند مسلمانان را از شر آن در امان دارد.

برخی می‌کوشند به ما چنین وانمود کنند که انتقال قدرت به خلیفه اول در کمال آسودگی و آرامش انجام پذیرفت.

چرا که اینان می‌خواهند بیعت ابو بکر را با رنگی از قداست و دوری از اشتباه، بیامیزند.

چه بسا منشأ این نظریه حمایت از اسلام باشد اما این تفسیرها و توجیها به هیچ وجه با واقعیت‌های تاریخی سازگاری ندارند.

واقعیت آن است که آمیختن دین با میراثها و تلاشی برای مقدس جلوه‌دادن گذشته، با تمام نقاط منفی و مثبتش، در برابر چنین نظریه ساده‌لوحانه‌ای زیر سؤال می‌رود.

دهها و صدها مدرک دینی و تاریخی، که کمترین گمانی در صحت آنها راه ندارد، بر این نکته تأکید می‌کنند که اطرافیان پیامبر صلی الله علیه وآله جز بشرنبوده‌اند.

برخی از آنان صالح و درست کردار و بسیاری از آنها از منافقان و فاسقان بوده‌اند.

در میان آنان کسانی یافت می‌شدند که علی علیه السلام درباره آنان چنین می‌فرماید: آنان در حالی که همه شب را با سجده و قیام می‌گزرانند، ژولیده موی و غبار آلوده خود را به روشنائی صبح می‌رسانند.

گونه و پیشانی رابه نوبت بر خاک می‌نهادند و یاد معاد چونان گدازه آتشفشانی از جای می‌کندشان و به پا می‌جستند [۲۲] و کسانی دیگری نیز بودند که به قدرت عشق می‌ورزیدند و از گشته‌پشته می‌ساختند تا بالاخره به مقصود خود دست یابند.

بدون آنکه دین یا وجدانشان آنان را از این کار باز دارد.

در میان آنان کسانی بودند که بسیار دروغ می‌گفتند تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه وآله خود از وجود چنین افرادی بیمناک بود و به مسلمانان می‌فرمود: پس از من یاوه گوییها فراوان شود.

پس هر کس بر من دروغ بندد جایگاهش در آتش دوزخ خواهد بود.

در میان آنان کسانی بودند که خداوند درباره ایشان می‌فرماید: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ

عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ [۲۳].

و محمد نیست مگر پیامبری از طرف خدا که پیش از وی نیز پیامبرانی بودند و از این جهان در گذشتند.

پس آیا اگر او نیز بُمرد یا به شهادت رسید باز شما به آیین گذشته خود باز خواهید گشت؟! پس هر کس از شما که به آیین گذشته خود باز گردد هرگز به خدا زبانی نرساند و البته بزودی خداوند به شکر گزاران پاداش خواهد داد.

و نیز درباره آنان می‌فرماید: (وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَبَعُدُّبُهُمْ مَّرَاتِينَ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ [۲۴].

برخی از اعراب اطراف مدینه و نیز اهل شهر منافقند و بر نفاق خود ماهر و ثابتند.

تو آنان را نمی‌شناسی ولی ما ایشان را می‌شناسیم و آنان را دوبار عذاب می‌کنیم و سپس به عذاب بزرگ ابدی بازگردانده می‌شوند.

خداوند در آیه‌ای دیگر، برخی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین توصیف می‌کند: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ [۲۵].

خداوند شما مسلمانان را در جنگ حنین که فریفته و مغرور فراوانی لشکر اسلام شدید یاری کرد در حالی که چنان لشکری به کار شما نیامد و زمین با تمام فراخی بر شما تنگ شد تا آنکه همه رو به فرار نهادید.

همچنین خداوند در جای دیگر درباره تعدادی از یاران پیامبر می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما که از دین خود روی گرداند بزودی خداوند گروهی را که دوستشان دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و متواضع و نسبت به کافران سرافراز و مقتدرند به نصرت اسلام برمی‌انگیزد که در راه خدا جهاد کنند و در این راه از ملامت هیچ نکوهش‌گری باک ندارند.

این فضل خداست که به هر کس که خود خواهد بدهد و خداوند گشایشگر و داناست. [۲۶].

همه محدثان، اخبار و روایاتی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند مبنی بر آنکه شماری از اصحاب وی پس از مرگ او، به انحراف و کجروی گرویدند.

بنابراین چگونه می‌توان در آنان قداست یافت و تصوّر کرد که بدون هیچ کشمکش‌ی خلافت را به اهلش باز گردانند؟ علاوه بر این، روایات صحیح تاریخی بر وجود کشمکش‌های شدید از روز سقیفه گواهی می‌دهند.

دیری نگذشت که این کشمکش با کشته شدن مالک بن نویره رنگ خون به خود گرفت.

ماجرا چنان بود که مالک بن نویره از پرداخت زکات به خلیفه اول امتناع کرد.

خلیفه نیز فرماندهی مغرور که دارای خصلت‌های خشک و ریشه‌دار دوران جاهلیت بود و پس از فتح مکه به اسلام گرویده بود اینک به مثابه شمشیری آخته در دست حکومت عمل می‌کرد، به سوی او روانه نمود.

این فرمانده خالد بن ولید نام داشت.

او مالک را کشت و به عرض و ناموس وی تجاوز کرد تا دیگر قبایل هم که در اندیشه شورش بر حکومت تازه بودند، از سرنوشت وی عبرت آموزند.

این کشمکشها تا آنجا ادامه یافت که در زمان خلافت امام علی علیه السلام منجر به بروز جنگ‌های خونین داخلی شد.

درحقیقت اگر این پیش زمینه‌ها وجود نداشت، هرگز آن درگیری‌ها صورت خونریزی و کشتار به خود نمی‌گرفت.

آنچه پژوهشگران از طریق دهها مدرک تاریخ استنباط می‌کنند آن است که امام علی علیه السلام هرگز تمایلی به تغییر درگیری‌ها به رقابتی سیاسی برای رسیدن به قدرت نداشته و راضی به گسترش دادن آنها به صورت جنگ‌های خونین نبوده است.

آن حضرت حتی خود را از صحنه سیاست کنارنکشید.

بلکه برعکس در تمام امور با خلفا همکاری می‌کرد.

امور آنان را انجام می‌داد و گره مشکلاتشان را می‌گشود.

از سوی دیگر خلفا خود به برتری امام علی علیه السلام اعتراف داشتند و نصایح و داوریهای آن حضرت را به کار می‌بستند و در مناسبت‌های مختلف وی را می‌ستودند.

سخن خلیفه اول مشهور است که می‌گفت: مرا وانهدید که من بهترین شما نیستم در جایی که علی در میان شماست.

و این سخن را از خلیفه دوم به تواتر نقل شده است که می‌گفت: اگر علی نمی‌بود هر آینه عمر هلاک می‌شد گویند عمر در بیش از صد مناسبت این جمله را بر زبان آورده بود.

و هم از عمر نقل کرده‌اند که می‌گفت: مشکلی نیست که ابوالحسن (علی) برای حل آن در کنارش نباشد.

عمر این عبارت را به خاطر بسیاری از مشکلاتی که علی علیه السلام آنها را حل و تکلیف مسلمانان را روشن کرده بود، بر زبان آورد. در مدارک و مستندات تاریخی نیز ثبت شده که یاران امام بسیاری از مشاغل اداری و نظامی حکومت را عهده‌دار شده بودند.

سلمان که یکی از نزدیکترین یاران امام و جان‌نثاران او به شمار می‌آمد تولیت ولایت فارس در مداین را برعهده داشت.

امام حسن مجتبی علیه السلام نیز در سپاهی که ایران را فتح کرد حضور داشت.

حتی خلیفه دوم هنگامی که آهنگ فلسطین را داشت، امام علی را به جانشینی خود برگماشت.

از حدیثی که از امام صادق نقل شده است می‌توان چنین دریافت که حکومت در دوران خلیفه اول و دوم به نحوی شبیه به حکومت‌های ائتلافی میان جناح‌های مختلف بود.

در حالی که در روزگار خلیفه سوم، حکومت منحصراً در اختیار جناح بنی امیه قرار داشت.

امیّا پس از شورش و قتل عثمان حکومت برای جناح اول که علی علیه السلام و روشن بینان مهاجر و انصار آن را رهبری می‌کردند، هموار شد.

از این رو حرکت انقلابی جناح اول در عهد خلافت عثمان رخ داد و پس از آن امویان و هواخواهان و همدستان آنها بر خلافت امام علی شوریدند.

فاطمه نخستین یاور

با وفات پیامبر صلی الله علیه و آله جناح‌های سیاسی جامعه نمودار شد و درگیریهای جناح مخالفان مکتبی که خواستار به قدرت رسیدن علی علیه السلام بودند شدت یافت.

چراکه علی برتر از دیگران بود و از طرفی پیامبر که از روی هوس سخن نمی‌گفت به خلافت علی علیه السلام فرمان داده و با گرفتن عهد و پیمان آن را تثبیت کرده بود.

دختر رسول خدا، فاطمه زهرا علیها السلام یکی از سرسخت‌ترین و نیرومندترین مدافعان امام بود.

اگرچه آن حضرت پس از پدرش مدت چندانی نزیست و نخستین کسی بود که به پدر بزرگوارش محلق شد، اما مخالفت‌های دلیرانه او راه مبارزه را در برابر یاران امام گشود و روش مبارزه را به آنها آموخت و عزم آنان را استوار کرد.

بویژه پس از شهادت و وصیتی که کرد مبنی بر آنکه قبر او را پنهان دارند و اجازه ندهند کسانی که در حق وی ستم روا داشته بودند، برای تشییع جنازه‌اش حضور بیابند.

در واقع شهادت حضرت فاطمه آن هم به آن طرز فجیع و دردآور، اندوه مسلمانان را از فقدان پیامبر تازه کرد و در دل‌های آنان

طوفانی از عواطف و احساسات راستین پدید آورد که گذشت زمان این احساسات را به نیرویی شکست‌ناپذیر تبدیل کرد. سخنان نورانی حضرت فاطمه‌علیها السلام رودهای خروشانی از حماسه و مقاومت در دل‌های مردم ایجاد کرد. آن حضرت به زنان انصار که برای عیادت او به خانه‌اش آمده بودند و از وی پرسیدند: ای دختر رسول خدا! چگونه‌ای؟ فرمود: اینان خلافت را از پایه‌های رسالت و قواعد نبوت و مهبط روح الامین دور کردند و با آن امور دنیایی و آخرتی خویش را درمان نمودند. به هوش باشید که این خسارتی آشکار است.

آن حضرت می‌فرمود: چه شده که از ابوالحسن انتقام می‌گیرند؟! به خدا سوگند جز به خاطر سختی شمشیرش و استواری قدمش و زخمهای کاری‌اش در میدان جنگ و دلیرمردی و شجاعت او در راه خدا به کین خواهی او برنخاسته‌اند.

به خدا سوگند! پره‌های کوتاه را به جای شاهپرها و ناقص را به جای کامل برگرفتند.

پس سرنگون باد مردمی که پنداشتند بهترین کار را کردند در حالی که اینان تباهاکارند و خود در نمی‌یابند.

وای بر آنان! آیا آن کس که به حق، رهنمایی می‌کند سزاوار پیروی است یا آنکه خود به حق راه نمی‌برد و باید مورد هدایت قرار گیرد.

پس شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟.

یاران پیامبر و دفاع از حق علی

حامیان امام اصحاب پیامبر چگونه از حق علی‌علیه السلام در مورد خلافت دفاع کردند؟ کتابهای تاریخی در این باره دهها حادثه ضبط کرده‌اند.

اما ماجرای که ذیلاً نقل می‌شود جامعتر از سایر حوادث و ماجراهاست.

زیرا بیانگر مناظره بزرگان اصحاب پیامبر در خصوص تغییر سلطه است.

در این مناظره اصحاب برای گفتار خود دلایل محکمی نیز ارائه داده‌اند.

همچنین این حادثه گوشه‌ای مهم از تاریخ امام علی را به نمایش می‌گذارد.

امام صادق نیز در حدیثی مفصل جزئیات این حادثه تاریخی را بازگویی کند.

از آنجا که شناخت وضعیت امت اسلام در آن روزگار برای مامهم تلقی می‌شود، در اینجا به ذکر این حدیث می‌پردازیم: (چون شماری از یاران رسول خدا مانند سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و بریره اسلمی و عمار بن یاسر و عدّه‌ای دیگر به خدمت امام علی‌علیه السلام رسیدند، گفتند: ای امیر مؤمنان! حقی را وانهادی که تو خود بدان شایسته‌تر و سزاوارتر بودی.

زیرا ما از رسول خداصلی الله علیه و آله شنیدیم که می‌فرمود: علی با حق و حق با علی است و او با حق می‌گردد هر جا که حق متمایل شود.

ما قصد داریم به سوی او (خلیفه) رویم و وی را از منبر رسول خدا پایین کشیم.

اما خواستیم با تو مشورت کرده و نظرت را در این باره دانسته باشیم که چه فرمانی می‌دهی.

امیر مؤمنان پاسخ داد: به خدا سوگند اگر چنین کنید جز دشمن آنان نخواهید بود.

اما شما چونان نمک در توشه و سرمه در چشمید.

و خدا را سوگند اگر شما چنین می‌کردید و با شمشیرهای آخته و آماده برای جنگ و خونریزی به سوی من می‌آمدید، آنان هم به نزد من می‌آمدند و به من می‌گفتند: بیعت کن و گرنه ما تو را می‌کشیم.

پس من ناچار بودم آنان را از خود باز دارم زیرا رسول خداصلی الله علیه و آله پیش از آنکه از دنیا رود به من اشاره کرد و فرمود: ای

ابوالحسن! مردم پس از من بر تو جفا خواهند کرد و عهد مرا درباره تو زیر پا می‌نهند.

حال آنکه منزلت تو نسبت به من همچون مقام هارون است نسبت به موسی و امت پس از من به منزله هارون و پیروان او و سامری و هواخواهان اویند.

عرض کردم: ای رسول خدا! چه توصیه‌ای به من می‌کنید اگر چنین وضعی پیش آمد؟ فرمود: اگر یاران و حامیانی یافتی به سوی ایشان بشتاب و با آنان جهاد کن و اگر یار و یآوری نیافتی دست بازدار و خونت را بیهوده مریز تا درحالی که مظلوم هستی به من ملحق شوی.

چون پیامبر صلی الله علیه و آله چشم از جهان فرو بست، من به کار غسل و کفن او پرداختم و سوگند یاد کردم که عبا بر دوش نگیرم مگر آنکه همه قرآن را گرد آورم.

پس چنین کردم.

آنگاه دست فاطمه و فرزندانم، حسن و حسین، را گرفتم و نزد جنگجویان بدر و سابقان در اسلام شتافتم و ایشان را درباره حق خود سوگند دادم و به یاری خویش فرا خواندم.

امّا جز چهار تن از اینان که سلمان و عمار و مقداد و ابوذر [۲۷] بودند، هیچ کس دعوت مرا پاسخ نگفت و من در این راه تمام دلایل و شواهد خود را باز گفتم.

از خدا بترسید و به خاطر کینه و حسدی که در این قوم سراغ دارید و دشمنی آنان با خدا و پیامبرش و اهل بیت او خاموش بمانید. اینک همگی به سوی آن مرد روید و آنچه را که از رسول خدا شنیده‌اید، برای او باز گوید که این کار حجت را محکمتر سازد و جای عذری برای آنها باقی نگذارد و سبب دوری بیشتر اینان از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز ورود بر او می‌شود. جماعت رفتند و گرد منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله حلقه زدند. آن روز، جمعه بود.

چون ابوبکر بر فراز منبر آمد مهاجران به انصار گفتند: پیش آید و سخن گوید و انصار به مهاجران گفتند: شما خود ابتدا سخن گوئید که خداوند عزّوجلّ شما را در کتاب خویش مقدمتر داشته و فرموده است: همانا خداوند به واسطه پیامبر از مهاجران و انصار گذشت فرمود. [۲۸].

ابان گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! عامه چنان که تو این آیه را می‌خوانی، نمی‌خوانند. فرمود: پس چگونه می‌خوانند؟! عرض کردم: آنان می‌خوانند: همانا خداوند از پیامبران و مهاجران و انصار در گذشت. [۲۹]. امام صادق علیه السلام فرمود: وای بر ایشان! مگر رسول خدا چه گناهی کرده بود که خداوند از گناه او گذشت فرمود؟! بلکه خداوند به واسطه آن حضرت از گناه امتش در گذشت.

پس نخستین کسی که از حق علی علیه السلام دم زد، خالد بن سعید بن عاص بود و پس از وی باقی مهاجران و از پس ایشان انصار به سخن ایستادند.

روایت کرده‌اند که اینان به هنگام وفات رسول خدا حضور نداشتند و چون باز آمدند، ابوبکر به خلافت برگزیده شده بود.

این جماعت در آن روز گراز سرشناسان مسجد رسول خدا بودند.

خالد بن سعید بن عاص [۳۰] برخاست و گفت: ای ابوبکر! از خدا بترس.

تو خود نیک می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ با یهود بنی قریظه که خدا در آن جنگ مسلمانان را پیروز کرد و علی در آن روز شماری از پهلوانان نام آور و تک‌سوار و یکه‌تاز آنان را کشت، درحالی که ما گرد او بودیم، فرمود: ای جماعت مهاجران و انصار! من شمار را وصیتی می‌کنم، آن را حفظ کنید و کاری را به شما می‌سپارم، آن را پاس دارید.

به هوش که علی بن ابی طالب پس از من امیر شما و جانشین من در میان شماست و این سفارشی است که پروردگرم به من فرمود. بدانید که اگر وصیت مرا درباره او پاس ندارید او را یآوری نکنید در احکام خود دچار اختلاف می گردید و کار دینتان بر شما آشفته خواهد شد و ولایت شما را بدترین کسانتان به دست خواهند گرفت.

بدانید که اهل بیت من وارثان کار من و پس از من دانایان به امور امتم می باشند.

خداوندا هر کس از امت من که از ایشان پیروی کرد و وصیت مرادرباره ایشان پاس داشت با من محشور فرما و به آنان بهره ای از همنشینی من عطا فرما تا بوسیله آن نور آخرت را درک کنند، و هر کس از آنان که جانشینی مرا در خاندانم تباه کرد بر وی بهشتی را که پهنایش به وسعت آسمان و زمین است، حرام فرما.

عمر با شنیدن سخنان خالد گفت: خاموش خالد! تو از کسانی که اهل مشورت باشند و یا به گفتارشان اقتدا شود، نیستی.

خالد نیز پاسخ داد: تو خاموش باش ای فرزند خطاب! چرا که تو از زبان کس دیگری سخن می گویی.

به خدا سوگند قریش نیک می داند که تو از نظر حسب پست ترین و از نظر منصب پست ترین و بی ارزشترین هستی و کم برخوردارترین شخص از خدا و پیامبرش هستی.

تو در جنگها ترسویی و در مال بسیار بخل می ورزی و بد ذاتی.

تو در میان قریشیان هیچ افتخاری نداری و در جنگها کاری شایان ذکر نکرده ای.

تو در این امر چونان شیطانیهنگامی که به انسان گفت: کفر بورز و وقتی که انسان کفر ورزید، گفت: من از تو بیزارم و من از خداوند که پروردگار جهانیان است، می ترسم.

پس فرجام این دو آن شد که به دوزخ درافتند و در آن جاودان بمانند و این مجازات ستمگران است.

عمر متحیر و اندوهگین ماند و خالد بن سعید بر جای خود نشست.

آنگاه سلمان فارسی [۳۱] به پا خاست و گفت: کردید و نکردید و ندانید. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۲، ص ۱۷ از ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری به اسناد خود از مغیره نقل کرده است که گفت: سلمان و زبیر و عده ای از انصار دوست داشتند پس از وفات پیامبر با علی بیعت کنند.

اما هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، سلمان به صحابه گفت: به هدف زدید اما در انتخاب معدن خطا کردید.

و در روایت دیگر آمده است: در انتخاب پیرترینان درست عمل کردید اما در حق اهل بیت پیامبران به خطا افتادید.

اگر این خلافت را در میان آنان قرار دادید، میان دو تن از شما خلافتی دربر نمی گرفت و زندگی فراخ و پر نعمتی می داشتید.

ابن ابی الحدید گوید: این خبری را که متکلمان در بحث امامت از سلمان نقل کرده اند که گفت: کردید و نکردید، شیعه اینگونه تفسیر می کند که خواستید درست عمل کنید اما نتوانستید اما یاران ما (معتزله) سخن سلمان را چنین تفسیر می کنند که خطا کردید و به هدف زدید.

سید مرتضی در شافی ص ۴۰۱ گوید: اگر بگویند از سلمان فارسی نقل کرده اند که گفت: کردید و نکردید و این خبر قطعی نیست، پاسخ خواهیم داد که اگر خبر مربوط به سقیفه و اقوالی که در لچه کردید! سلمان نیز پیش از این از بیعت با ابوبکر سر باز زده بود تا آنکه او را به اجبار برای گرفتن بیعت حاضر کردند.

سلمان گفت: ابوبکر! - لا آن مکان گفته شده قطعی باشد، سخن نقل شده از سلمان را هم می توان قطعی دانست.

زیرا هر کس که از سقیفه سخن گفته، قول سلمان را نیز ذکر کرده است و نقل سخن سلمان اختصاصی به شیعه ندارد تا بتوان او را متهم کرد.

نمی توان اشکال کرد که چگونه سلمان، اعراب را به زبان پارسی مورد خطاب قرار داده است و اینان سخن فارسی سلمان را به

عبارت عربی اصبتم و اخطاتم ترجمه و آن را چنین تفسیر کرده‌اند که سلمان گفت: سنت اولین را رعایت کردید اما در مورد اهل بیت پیامبرتان به خطا افتادید.

نگارنده: سخن سلمان بنا بر آنچه از انساب الاشراف ج ۱، ص ۵۹۱ و العثمانیه ص ۱۷۲ و ۱۷۹ و ۱۸۷ و ۲۳۷ نقل شد این است که گفت: کرداذ و ناکرداذو ظاهراً بدین معناست که کردید و نکردید. یعنی آنچه کردید بر وفق حق و مقتضای آن نبود.

زیرا مردم را گریزی از وجود امیری که او را اطاعت کنند نیست، اما آن امیری که باید از وی فرمان برند ابوبکر نیست. چرا که ابوبکر نخواهد توانست پا در جای پای پیامبر گذارد و خط آن حضرت را تعقیب کند همچنین او فاقد عصمتی نظیر عصمت پیامبر بود و اما درباره این سؤال که چگونه سلمان، نخست با اعراب به زبان پارسی و سپس به زبان عربی سخن گفت؟ که جاحظ در العثمانیه ص ۱۸۶ بر آن بسیار تأکید کرده است باید اظهار داشت که این امر در طبیعت انسان است چنان که باید، ابراز داندنهایی و به آهستگی آن را بر لب می‌آورد و اگر کسی مانند سلمان فارسی به دو زبان مسلط باشد این اندوه و تأسف را نخست به زبانی غیر از زبان مخاطبان بر لب می‌آورد و آنگاه دوباره به زبان شنوندگان ادامه سخن می‌دهد.

بنابراین می‌توان گفت که این عبارت را کسی که فارسی می‌دانسته از سلمان شنیده و سپس آن را به عربی برگردانده است. اگر امری واقع شود که تو آن را ندانی به چه کس تکیه می‌کنی و اگر از توجیزی پرسیده شود که پاسخ آن را ندانی به چه کس پناه می‌بری؟ بهانه تودر سبقت جستن بر کسی که دانایتر از توست و به رسول خدا نزدیکتر است و به تأویل کتاب خدا عزّ وجل و سنت پیامبرش آگاهتر است و پیامبر صلی الله علیه و آله او را در حیاتش مقدم داشته و به هنگام وفاتش شما را به نگاهداشتن حق و وصیت فرموده چیست؟ شما سخن پیامبر را به کناری نهاده و وصیتش را به فراموشی سپرده‌اید و خلف وعده کرده پیمان خود را زیر پا گذارده‌اید.

و پیمانی را که پیامبر با دست خویش برای شما بسته بود و آن عبارت از حرکت تحت فرماندهی اسامه بن زید بود، شکستید. چرا که پیامبر از همین پیشامدی که اکنون رخ داده نگران بود و می‌خواست مسلمانان را نسبت به عظمت آنچه شما در مخالفت با فرمان او انجام می‌دهید، آگاه کند.

دیری نخواهد پایید که راه خلافت بر تو هموار می‌شود در حالی که گناہانت بر تو سنگینی می‌کند و تو را در قبرت می‌گذارند و اعمال تو نیز همراهت خواهند بود.

پس اگر فوراً به حق بازگردی و از نفست انتقام گیری و از بزرگی جنایتی که مرتکب شده‌ای به سوی خداوند توبه کنی این به رهایی تو در روزی که در قبرت تنها هستی و یاران و یاورانت تو را در آن می‌نهند، نزدیکتر است. تو هم شنیدی چنانکه ما شنیدیم و دیدی همانگونه که ما دیدیم اما دیده‌ها و شنیده‌های تو را از دست انداختن به امری که هیچگونه عذری در گردن گرفتن آن برای تو و نیز هیچ بهره‌ای برای دین و مسلمانان در آن نیست، باز نداشت. پس درباره خود از خدا بترس.

آن کس که بیم داد، بهانه و عذر دارد و تو نیز همچون کسی مباش که پشت کرد و گردن فرازی نمود. آنگاه ابوذر برخاست و گفت: ای جماعت قریش به کاری زشت دست زدید و از خویشاوند رسول خدا صلی الله علیه و آله چشم پوشیدید.

به خدا سوگند دسته‌ای از اعراب به ارتداد خواهند گرایید [۳۲] و در این دین به شک و تردید دچار خواهند شد اما اگر شما خلافت را در خاندان پیامبرتان قرار داده بودید حتی دو شمشیر هم به مخالفت با شما بلند نمی‌شد.

سوگند به خدا این خلافت از آن کسی شد که چیرگی جُست و چشم کسانی که شایسته عهده‌داری آن نبودند، بدان خیره گشت.

و در طلب آن، البته خونهای بسیاری ریخته خواهد شد.

- البته حدس ابوذر چندان دور از واقع نبود و عاقبت همان شد که او نیز بدان اشاره کرده بود.-

سپس ابوذر گفت: شما و برگزیدگان خوب می‌دانید که رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود: خلافت پس از من برای علی و سپس برای فرزندانم حسن و حسین و پس از آن دو برای پاکان از نسل من می‌باشد.

شما سخن پیامبرتان را به کناری نهادید و پیمانی را که با شما بست، به فراموشی سپردید.

از دنیای فانی پیروی کردید و سرای باقی آخرت را که جوانانش پیرو نعمتهایش نبود نمی‌شوند و شادیهای آن به حزن و اندوه گرفتار نمی‌آیند و هیچ‌گاه نمی‌میرند، در برابر دنیایی حقیر و بی‌ارزش و فناپذیر فروختید.

مردمان پیش از شما نیز چنین بودند.

آنان هم پس از پیامبرانشان کافر شدند و به قهقرا بازگشتند و تغییر دادند و دگرگون ساختند و به اختلاف افتادند.

اینکه شما نیز کاملاً مانند ایشان رفتار کردید و بی‌درنگ ثمره این کار خود را خواهید چشید و بدانچه خود کرده‌اید، مجازات می‌شوید.

و خداهرگز به بندگانش ستم روا نخواهد داشت.

سپس مقداد بن اسود برخاست و گفت: ابوبکر! از ستم خویش بازگرد و به سوی پروردگارت توبه کن.

برو در خانهات بنشین و بر خطایی که از تو سرزده اشک ندامت بریز، و خلافت را به کسی واگذار که او بدان از تو سزاوارتر است.

تو خوب از پیمانی که رسول خداصلی الله علیه و آله برای او در گردنت نهاد، آگاهی داری و می‌دانی که پیامبر تو را فرمان داد که تحت فرمان اسامه بن زید باشی و او هم فرمانده تو باشد و پیامبر بر بطلان خلافت برای تو و یاورت هشدار داد یاوری که خود و تو

را به پای علم نفاق و مرکز پستی و تفرقه کشاند یعنی عمرو ابن عاص که در باره او آیه (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ) نازل گردیده است.

اهل علم در اینکه آیه در حق عمرو نازل شده هیچ اختلافی بایکدیگر ندارند و این عمرو فرماندهی شما و دیگر منافقان را در وقتی که پیامبر او را به جنگ ذات‌السلاسل [۳۳] فرستاده بود، برعهده داشت.

عمرو شما را به نگاهبانی سپاه خویش برگماشت و حال آیا شما را برای نگاهبانی از خلافت گمارده است؟! از خدا بترس و پیش از آنکه فرصت از دست رود، در کناره‌گیری از این کار شتاب ورز که این در دنیا و پس از مرگ به حال تو سودمندتر است.

به دنیایت متمایل مشو و مبادا قریش و غیرقریش تو را بفرینند.

دیری نباید که دنیایت پریشان و نابود شود آنگاه به پیشگاه پروردگارت روانه شوی و خداوند تو را به واسطه کردارت پاداش خواهد داد.

تو خوب آگاهی و یقین داری که خلافت پس از رسول خدا از آن علی بن ابی طالب است.

پس آنچه را که خداوند خود برای او مقدر داشته، به‌وی تسلیم کن که این کار تکمیل‌کننده پرهیزگاری تو و سبک‌کننده گناه‌توست.

به‌خدا سوگند تو را نصیحت کردم اگر پند مرا پذیرا باشی.

و عاقبت تمام امور به خداوند بازگشت می‌کند.

سپس بریده اسلمی [۳۴] برخاست و گفت: إنا لله وانا إليه راجعون.

۱- بریده بن حصیب الاسلمی ابوساسان و ابو عبدالله صاحب خاندانی بزرگ در میان قومش بود.

پیامبرصلی الله علیه و آله در حال هجرت با وی برخورد کرد.

در این هنگام بریده و همراهانش که شمار آنها به هشتاد خانوار می‌رسید، به اسلام گرویدند و نماز عشاء را در پشت سر رسول

خداصلی الله علیه وآله به جای آوردند.

سپس بریده پس از غزوه اُحُد به خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله رسید و از آن پس در تمام نبردها همراه و همگام پیامبر بود.

آن حضرت نیز وی را به عنوان عامل جمع آوری صدقات قومش گماشت.

روایت شده که چون بریده از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله خبردار شد، پرچم خود را برگرفت و آن را بر سر در خانه امیر مؤمنان علیه السلام نصب کرد.

عمر از او پرسید: مردم همگی بر بیعت با ابوبکر اتفاق کرده‌اند چرا تو با آنان مخالفت می‌کنی؟! بریده پاسخ داد: من جز با صاحب این خانه بیعت نمی‌کنم.

اما حدیث مربوط به تسلیم شدن بریده در مقابل امارت علی بن ابی طالب علیه السلام را علامه مرعشی در ذیل الاحقاق از بسیاری از کتب روایی اهل سنت نقل کرده است (ج ۴، ص ۲۷۵ به بعد).

اما حدیث خلافت را سید مرتضی علم الهدی در الشافی ص ۳۹۸ از ثقفی به اسناد خود از ابوسفیان بن فروه از پدرش نقل کرده است که گفت: بریده آمد تا پرچمش را در وسط اسلم فرو کرد.

آنگاه گفت: تن به بیعت نمی‌دهم مگر آنکه علی بن ابی طالب بیعت کند.

علی به او گفت: ای بریده تو هم در آنچه مردم داخل شده‌اند وارد شو، ابوبکر! حق چسان با باطل آمیخته می‌گردد؟! آیا فراموش

کرده‌ای یا خود را به فراموشی می‌زنی یا خودت را فریب می‌دهی؟! سخنان و پندارهای پوچ و باطل برای تو آراسته شده است.

آیا مگر به خاطر نمی‌آوری که پیامبر صلی الله علیه وآله به ما فرمود که علی را امیر مؤمنان خطاب کنیم؟! هنوز پیامبر میان ماست و این سخن اوست که می‌فرمود: این شخص - یعنی علی علیه السلام - امیر مؤمنان و کشنده قاسطان است.

- لا که امروز اجتماع و وحدت ایشان در نزد من بهتر از اختلاف آنان است.

همچنین سید مرتضی به اسناد خود از موسی بن عبدالله بن حسن روایت کرده است که گفت: پدر قبول بیعت کن.

گفت: ما بیعت نمی‌کنیم مگر آنکه بریده بیعت کند زیرا پیامبر صلی الله علیه وآله به او فرمود: علی پس از من راهبر شماست.

وی گوید: پس علی گفت: اینان ستم به حق مرا برگزیدند و من با ایشان بیعت می‌کنم.

مردم به ارتداد افتادند پس من ظلم به حق خویش را برگزیدم بگذار آنان هر چه می‌خواهند بکنند.

نگارنده: این حدیث که می‌فرماید: ای بریده با علی دشمنی مکن و درباره او بدمگویی که علی از من و من از اویم و او پس از من

راهبر تمام مؤمنان است، از جمله احادیث متواتری است که صاحبان صحاح نیز آن را نقل کرده‌اند.

رجوع کنید به مسند ابن حنبل، ج ۵، ص ۳۵۶، خصایص نسایی، ص ۳۳، شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۳۰، مجمع

الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۷ و نیز حدیث عمران بن حصین که گفته‌اند برادران بریده از یک مادر می‌باشند در مسند ابوداود، ص ۱۱۱،

شماره ۸۲۹، صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۶، شماره ۳۷۹۶ و ۳۸۰۹، مشکاة المصابیح، ص ۵۶۴، و جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۷۰ و

خصایص نسایی، ص ۳۳ و ۲۶ و مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۰، و دیگر کتب روایی اهل سنت نقل شده است.

برای تفصیل بیشتر چنان که قبلاً گفتیم به کتاب الاحقاق، ج ۵، ص ۳۱۷ - ۲۷۴ مراجعه فرمایید.

از خدا بترس و خودت را دریاب پیش از آنکه فرصت از دست رود.

و روح را از چیزی که موجب هلاکت آن می‌شود، برهان و کار را به کسی بازگردان که از تو بدان سزاوارتر است و در غضب این

منصب بیش از این ادامه مده و بازگرد که تو اکنون نیز می‌توانی از این راه بازگردی.

من در حق تو نصیحت‌هایی بی‌شائبه کردم و تو را به راه‌هایی، دلالت نمودم پس تو هم یاور مجرمان مباش.

آنگاه عمار یاسر به پا خاست و گفت: ای جماعت قریش و ای مسلمانان! اگر می‌دانید (که هیچ) و گرنه بدانید که خاندان پیامبرتان به

خلافت سزاوارتر و به میراثش شایسته‌ترند.

آنان نسبت به انجام امور دینی استوارتر و بر مؤمنان ایمن‌تر و در حفاظت از دین پیامبر صلی الله علیه و آله از دیگران کوشاتر و به حال امت او خیرخواه‌ترند.

پس به یار خود (ابوبکر) فرمان دهید تا حق را به صاحبانش بازگرداند پیش از آنکه سامان شما آشفته شود و کارتان به ضعف گراید و دشمن بر شما چیره آید و پراکندگی‌تان آشکار شود و فتنه‌های بزرگ شما را در خود فرو گیرد و در آنچه میانتان است به اختلاف افتید و دشمنانتان در نابودی شما طمع ورزند.

شما خود نیک می‌دانید که بنی هاشم به کار خلافت از شما سزاوارترند و از میان آنان علی علیه السلام بنا بر پیمانی که خدا و پیامبرش از شما گرفتند، راهبر و ولی شماست.

شما خود این تفاوت آشکار را لحظه به لحظه مشاهده می‌کردید که چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام دربهای خانه‌های شما را که به مسجد باز گشوده می‌شد، بست مگر در خانه علی را. [۳۵] و نیز علی را به همسری [۳۶] دخترش فاطمه برگزید و او را به دیگر خواستگاران نداد.

و نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله درباره علی فرمود: من شهر علم هستم و علی در آن است پس هر کس خواهان حکمت است باید از در آن شهر وارد شود.

شما همگی در مشکلات دینی خود از علی دادخواهی می‌کنید در حالی که علی از رجوع به هر یک از شما بی‌نیاز است. او سوابقی دارد که حتی برترین کس شما فاقد آنهاست.

پس چرا از او می‌گریزید و حق او را به یغما می‌برید و زندگی دنیوی را بر آخرت برمی‌گزینید؟! پس چه بدخلافتی است برای ستمگران! حقی را که خداوند برای علی علیه السلام مقرر فرموده، به او بازپس دهید: پس در حالی که پشت کرده‌اید از او مگریزید و برپیشینه‌های خود باز مگردید که از زیانکاران خواهید شد.

سپس ابی بن کعب [۳۷] برخاست و گفت: ابوبکر! حقی را که خداوند برای کس دیگری جز تو مقرر داشته انکار مکن و نخستین کسی مباش که از دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد جانشین و برگزیده‌اش، سرپیچی کرد و از فرمانش روی گردانید. حق را به اهل آن بازگردان تا ایمن و آسوده شوی و به گمراهی خود بیش از این ادامه مده که پشیمان شوی و در بازگشت به سوی خداوند شتاب جو که گناهانت را سبک کند و خود را بدین خلافتی که خداوند آن را برای تو مقرر نداشته، لحظه‌ای کاندید مکن که کیفر کردار را خواهی چشید.

دیری نخواهد پایید که تو آنچه را که داری از دست خواهی داد و به سوی پروردگارت می‌روی و او تو را از آنچه کرده‌ای، می‌پرسد و پروردگارت نسبت به بندگان، ستمگر نیست.

آنگاه خزیمه بن ثابت از جا برخاست و گفت: ای مردم! آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی مرا به تنهایی پذیرفت و دیگری را برای دادن گواهی در کنار من قرار نداد؟ گفتند: چرا می‌دانیم.

گفت: پس گواهی می‌دهم از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: اهل بیت من حق و باطل را از هم جدا می‌سازند و اینانند پیشوایانی که بدیشان اقتدا می‌شود.

من آنچه را که می‌دانستم، گفتم و جز رساندن پیغام مسؤلیتی دیگری نداشتم.

سپس ابوالهیثم فرزند تیهان از جا برخاست و گفت: من نیز گواهی می‌دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را در روز غدیر خم بلند کرد.

انصار گفتند: پیامبر، علی را جز برای خلافت تعیین نکرد و برخی دیگر نیز گفتند: علی را معرفی نکرد مگر برای آنکه مردم بدانند

که او مولای کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله مولای اوست.

بحث و گفتگو در این باره بسیار شد.

پس ما برخی از افراد خود را به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه کردیم تا از وی در این باره پرسش کنند.

پیامبر به آنان پاسخ داد: بدیشان بگویید: علی پس از من، راهبر مؤمنان و خیرخواه‌ترین مردم برای امت من است.

من بدانچه نزد من بود گواهی دادم پس هر کس خواهد، ایمان آورد و هر کس خواهد ناسپاسی ورزد و همانا دیدار ما روز قیامت خواهد بود.

سپس سهل بن حنیف برخاست.

نخست حمد و ثنای خداوند را آغاز کرد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و آنگاه گفت: ای جماعت قریش! گواه باشید من

شهادت می‌دهم که رسول خدا را در همین مکان یعنی روضه دیدم در حالی که دست علی بن ابی طالب را گرفته بود و می‌فرمود: ای

مردم این علی پس از من امام شما و وصی من در زمان حیات و پس از مرگم است او داور دین من و تحقق بخش وعده من است.

او نخستین کسی است که بر حوض کوثر با من مصافحه می‌کند.

پس خوشا به حال کسی که از او پیروی کند و یاری‌اش رساند و وای بر کسی که از او عقب‌ماند و خوارش سازد.

آنگاه برادرش، عثمان بن حنیف برخاست و گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: اهل بیت من ستارگان

زمینند پس از ایشان جلو نیفتید و آنان را مقدم‌دارید که ایشان پس از من والی‌اند.

پس مردی برخاست و از حضرت پرسید: کدام اهل بیت ای رسول خدا؟ حضرت فرمود: علی و فرزندان پاکش.

بدین ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را مشخص کرد پس ای ابوبکر نخستین کس مباش که بدان کفر ورزی.

و خدا و پیامبرش را خیانت مکنید و درامانات خود نیز خیانت روا مدارید در حالی که خود بر آنها آگاهید.

آنگاه ابو ایوب انصاری برخاست و گفت: ای بندگان خدا! از خداوند در مورد اهل بیت پیامبرتان بترسید و حقی را که خداوند

برای آنها مقرر کرده بدیشان بازپس دهید.

شما نیز سخنانی شبیه آنچه که برادرانمان، جای به جای و مجلس به مجلس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌اند، شنیده‌اید.

آن حضرت می‌فرمود: اهل بیتم، پس از من، پیشوایان شمایند.

و به علی اشاره می‌کرد و می‌فرمود: علی امیر نیکان و کشنده کافران است.

هر کس او را بی‌یار و یاور گذارد بی‌یار خواهد ماند و هر کس او را یاری‌رساند، یاری خواهد شد.

پس از ستم خویش به خداوند توبه کنید که او توبه‌پذیر و مهربان است و در حالی که پشت کرده‌اید از او مگریزید و روی

برمگردانید.

امام صادق علیه السلام فرمود: ابوبکر برفراز منبر خاموش نشسته بود و حرفی برای گفتن نمی‌یافت.

عاقبت گفت: من خلافت شما را برعهده گرفته‌ام حال آنکه بهترین شما نیستم مرا واگذارید مرا واگذارید [۳۸] پس عمر بن خطاب

گفت: از منبر بیا پایین، ای فرومایه!

ارزیابی امام از شیخین

امام علی علیه السلام در روزگار خلافت شیخین (ابوبکر و عمر) چگونه زیست؟ و چگونه با آنان برخورد کرد؟ آن حضرت با

شکیبایی تمام، تا آنجا که توانست در جهت اصلاح اوضاع کوشید و به پرورش نسلی از انقلابیون مکتبی کمر بست و برای رویارویی

با انحرافات اجتماعی و نیز برخورد با جناح بنی امیه که مودیان و به آهستگی برای تصاحب مشاغل حکومتی تلاش می‌کردند، نیروی

فشار تشکیل داد.

علی علیه السلام در خطبه معروف شقشقیه این اوضاع را دقیقاً توصیف کرده است.

ما در اینجا تنها به فرازهایی از این خطبه اشاره می‌کنیم که درعین ایجاز می‌تواند به عنوان دایره‌المعارفی تاریخی مورد بسط و گسترش قرار گیرد.

امام علیه السلام در این خطبه یادآور می‌شود که ابوبکر، خلافت را چونان جامه‌ای دربر کرد درحالی که خود می‌دانست من بدان سزاوارترم.

چرا که من چون قطب وسط آسیاب خلافت و همچون قلّه‌ای هستم که سیلها از آن جاری می‌شوند و چنان بلند است که هیچ پرنده‌ای را یارای رسیدن بر فراز آن نیست.

اما من بر آن پرده‌ای فکندم.

چرا؟! چون به دونکنه می‌اندیشیدم: یا جلو افتم درحالی که یار و یآوری ندارم و یا آنکه کنار بکشم و بر تاریکی کوری که بسیار هم به طول می‌انجامد و پیران رافرسوده و جوانان را پیر می‌ساخت و مؤمن را زجر کش و به چنان دردورنجی گرفتار می‌کرد، شکیب ورزم؟ علی علیه السلام در این خطبه می‌فرماید: [۳۹] بدان که به خدا فلانی (پسر ابو قحافه) خلافت را چون جامه‌ای دربر کرد حال آنکه می‌دانست جایگاه من نسبت به خلافت همچون جایگاه قطب وسط آسیاب است.

سیلها از من جاری می‌شود و هیچ پرنده‌ای به قلّه من بال نمی‌ساید.

پس جامه خلافت را رها کردم و از آن پهلو تهی نمودم و در کار خود اندیشیدم که آیا با دستی بریده (بی‌یار و یاور) حمله کنم یا آنکه بر تاریکی کوری، شکیب ورزم؟ ظلمتی که در آن پیران فرسوده و جوانان پیر می‌شوند و مؤمن در آن رنج می‌برد تا آن وقت که خدایش را دیدار کند.

آنگاه امام علیه السلام بیان می‌کند که در این شرایط صبر را به هدایت و خردمندی نزدیکتر دیدم.

پس درحالی که خار در چشم و استخوان در گلو بود، صبر را پیشه کردم.

چرا؟ چون حضرت می‌دید میراث خلافتی را که پیامبر برای او بر جای نهاده، به تاراج رفته است.

اوضاع بدین منوال پیش می‌رفت که ناگهان خلیفه اول از دنیا رفت و عمر را به جانشینی خود برگزید.

امام با اشاره به این ماجرا، می‌پرسد: چگونه ابوبکر در زمان حیات خود از خلافت بارها استعفا کرد اما بعد حتی پس از مرگش بدان چنگ آویخت؟ آری این معاهده‌ای بود میان او و عمر، تا خلافت را میان خود تقسیم کنند.

امام در نهج البلاغه در این باره می‌فرماید: پس دیدم که صبر کردن خردمندی است.

آنگاه شکیب ورزیدم درحالی که چشمانم را خار و گلویم را استخوان گرفته بود.

میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم تا آنکه اولی (ابوبکر) راه خود را به آخر رسانید و خلافت را پس از خود به فلانی (عمر بن خطاب) آویخت.

آنگاه امام علیه السلام به شعر اعشی تمثیل جسته، می‌فرماید: شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر چه فرق است میان من که بر کوهان و پالان شتر سوار و به رنج سفر گرفتارم با روز حیان برادر جابر که از مشقت سفر آسوده است.

شگفتا! او در زمان حیاتش فسخ بیعت مردم را درخواست می‌کرد اما در واپسین روزهای عمرش خلافت را به عمر اختصاص داد.

درحقیقت این دو خلافت را مانند دو پستان شتر میان خویش تقسیم کردند.

آنگاه علی علیه السلام به توصیف شخصیت خلیفه دوم پرداخته، می‌گوید: عمر، خلافت را در جایگاهی خشن و ناهموار قرار داد چنان که اگر زخمی به آن می‌زد، زخمش کاری و عمیق می‌شد و اگر به او نزدیک می‌شد لمس کردنش سخت و دشوار بود.

لغزشهایش فراوان و پوزش خواهی‌اش بسیار بود.

در زمان او حکومت چونان شتری سرکش شده بود که اگر مهارش را سخت می‌کشیدند و رها نمی‌کردند بینی شتر می‌شکافت و اگر به حال خود واگذارش می‌کردند در پرتگاه مرگ فرو می‌افتاد.

حکومت به‌چنین اوضاع نابسامانی گرفتار آمده بود نه شدت عمل در آن مفید واقع می‌شد که برای مردم زیان آور بود و نه سهل‌انگاری و مسامحه سودی دربرداشت که اوضاع را بیش از پیش آشفته‌تر می‌ساخت.

چنین به نظر می‌رسد که امام می‌خواهد بدین نکته اشاره کند که نرمش و سختگیری عمر کافی نبود و همچنین در وقت مناسبی اعمال نمی‌شد.

بلکه در جایی که باید نرمش به خرج می‌داد سخت می‌گرفت و در جایی که مقام اقتضای شدت عمل داشت، نرمی و مدارا به خرج می‌داد.

سپس حضرت به توصیف حال مردمی که به اشتباه گرفتار آمدند و راه‌هدایت را از گمراهی باز نشناختند، پرداخته می‌گوید که سرپیچی نخست مردم، آنان را به حالت نفاق و سیر در گمراهی سوق داد.

اما من در این مدت دراز و با وجود سختی این حادثه شکیبایی را ترجیح دادم.

آن حضرت در نهج‌البلاغه می‌فرماید: عمر خلافت را در جایی درشت و ناهموار قرار داد.

زیرا او زبانی تندداشت و ملاقات با او رنج‌آور بود.

لغزشهایش بسیار و پوزش خواهی‌اش نیز بی‌شمار بود.

همراه آن مانند کسی بود که بر اشتري سرکش سوار شده بود که اگر مهارش را سخت نگاه داشته رها نکند شتر پاره و مجروح شود و اگر مهار او را سست کند خود را به پرتگاه هلاکت بیفکند.

به خدا قسم مردم در زمان او گرفتار شدند و اشتباه کردند و در راه‌راست گام ننهادند و از حق دوری کردند.

پس من با وجود درازی این دوران و سختی این حادثه شکیبایی اختیار کردم.

سپس علی علیه السلام به شورای شش نفری که از سوی خلیفه دوم تعیین شد، اشاره می‌کند و می‌فرماید: چه کسی درباره برتری من نسبت به ابوبکر تردید روا داشت که این امر مرا همتای کسانی قرار داده که یا همپایه ابوبکرند و یا از او پایین‌تر؟! البته امام با توجه به حفظ مصلحت دین در آن اوضاع بدین کار تن داد و بنابر تعبیر خود آن حضرت همچون پرندۀ‌ای در میان فوج پرندگان شد که هر جا آنان می‌نشستند او هم فرود می‌آمد و هر جا که آنان پرواز می‌کردند، او هم با آنان می‌پرید.

امام در این باره می‌فرماید: چون عمر هم درگذشت، کار خلافت را در میان جماعتی قرار داد که مرا هم یکی از آنها گمان کرده بود.

پس وای از آن شورا و مشورتی که کردند! چسان در مقایسه من با ابوبکر تردید کردند که اینک هم ردیف‌چنین کسانی شده‌ام؟! اما من در فراز و فرود از آنها تبعیت کردم.

آنگاه امام در ادامه سخنان خود به روزگار خلافت سومین خلیفه اشاره می‌کند که ما در صفحات آینده به آن بخش از سخنان آن حضرت نیز خواهیم پرداخت.

خلیفه دوم چگونه کشته شد؟

برخی از محققان بر این عقیده‌اند که: در پشت صحنه قتل خلیفه دوم دست حزب اموی در کار بوده است.

بویژه آنکه عمر در اواخر دوران خلافتش بسیار بر آنان سخت گرفته بود.

این عمرو بن عاص است که با فسوس و حسرت می‌گوید: خداوند زمانی را که در آن استاندار عمر بن خطاب گشتم، نفرین کند. مغیره نیز بر عمر کینه می‌ورزید.

چراکه عمر پس از متهم ساختن او به زنا، وی را از استانداری بصره عزل کرد و مغیره را بارها مورد خطاب قرار می‌داد و به او می‌گفت: به خدا قسم گمان نمی‌کردم که ابوبکر بر تو دروغ بندد.

عبدالرحمن بن ابوبکر بر این باور بود که جفینه غلام سعد بن ابی‌وقاص در جریان قتل عمر شرکت دارد و از طرفی سعد نیز با جناح امویون خویشاوندی نزدیکی داشت چراکه مادرش خواهر ابوسفیان بود.

در واقع عوامل و اسبابی که مورخان آن را پیش زمینه ترور عمر توسط ابولؤلؤ دانسته‌اند، سُست و بی‌پایه است و قابل نقد و بررسی است.

زیراهمین که مغیره، غلامش را که خراج بر او مقرر شده بود، رد کرد دلیل آن نمی‌شود که کمر به ترور عمر ببندد بلکه این امر باید وی را به ترور مولایش که مستقیماً خراج را برای او می‌برد، ترغیب می‌کرده است.

چون حال عمر رو به وخامت گرایید، خلافت را در میان شورایی شش نفری قرار داد.

اعضای این شورا عبارت بودند از: علی علیه السلام، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص.

از سرشت این شورا و نیز از وصیت عمر پرواضح بود که رای سه نفری که عبدالرحمن بن عوف در میان آنها بود، پذیرفته می‌شد و بدیهی بود که عبدالرحمن، داماد خویش یعنی عثمان را بر دیگران ترجیح می‌داد.

از سویی خلیفه دوم، جانشین خود را با مهارت و زیرکی بسیار انتخاب کرده بود و شاید علت این امر همان نگرانیهای گذشته وی از انتقال قدرت به دست علی علیه السلام بود.

عمر بخوبی می‌دانست که اگر ستاره علی در آسمان خلافت درخشیدن گیرد، دیگر هیچ ستاره‌ای در برابر او فروغی نخواهد داشت.

آیا مگر عمر نبود که وقتی صفات آن شش تن را بر می‌شمرد، هریک را به صفات ناپسندی یاد می‌کرد مگر علی را.

او درباره آن حضرت می‌گفت: به خدا خلافت حقّ توست اگر اهل شوخی و مزاح نمی‌بودی.

به خدا سوگند اگر تو ولایت آنان را عهده‌دار گردی، ایشان را براه آشکار حقّ و طریق راست رهنمون شوی.

در واقع خلافت علی علیه السلام تمام اصول و پایه‌هایی را که دو خلیفه پیشین بنیان نهاده بودند، از هم می‌پاشید.

و چه بسا به همین خاطر بود که امام شرط عبدالرحمن بن عوف را که به آن حضرت پیشنهاد داده بود که به سیره شیخین عمل کند تا وی را به خلافت برگزینند، رد کرد.

چون کار خلافت به نفع عثمان انجام پذیرفت، علی علیه السلام از بیت‌الشوری بیرون آمد و فرمود: ما اهل بیت نبوت و معدن حکمت و امان مردم روی زمین و وسیله نجات برای کسانی هستیم که ما را طلب کنند.

ما را حقّی است.

اگر آن را به ما دهند خواهیم گرفت و اگر ما را از آن منع کردند بر کفل شترها سوار می‌شویم. [۴۰].

آنگاه روی به عبدالرحمن بن عوف کرد و گفت: این نخستین روزی نیست که شما بر ما چیره می‌شوید.

پس شکیبایی زیبا و پسندیده است و خداوند بر آنچه شما توصیف می‌کنید، یاری گرفته شده است.

به خدا سوگند او (عثمان) را به خلافت تعیین نکردی مگر بدین خاطر که آن را به تو باز گرداند. [۴۱] و نیز فرمود: ای مردم! شما خود می‌دانید که من از دیگری به خلافت سزاوارترم.

اما اکنون می‌بینید که کار به کجا کشیده است.

پس به خدا سوگند خلافت را به دیگری می‌سپارم تا زمانی که امور مسلمانان بسامان باشد و جز بر من ستم نرود و این کار تنها برای

درک پاداش و فضل آن و برای بی‌رغبتی به مال و زینت دنیا است که شما برای رسیدن بدان بایکدیگر به رقابت پرداخته‌اید. [۴۲].
توطئه بنی امیه اگرچه موازنه قدرت در اواخر روزگار خلافت عمر، به نفع جناح اول پیش می‌رفت اما این امر در زمان خلیفه سوم با رکود مواجه شد.

چراکه پس از موفقیت خط امویون و رسیدن آنان به قدرت، اینک مصلحت حزب اموی مدنظر بود.

پس از آنکه یکی از افراد بنی امیه به خلافت رسید، آنها تلاش کردند نقش خود را در ترور عمر پنهان کنند و تنها کسانی را به جرم قتل عمر بکشند که به حزب و به خط آنان بستگی ندارند! بدین ترتیب دستیابی بنی امیه به قدرت در روزگار عثمان، امری بیرون از منطق رویدادهای آن زمان نبود.

ستاره اقبال خلیفه سوم برای آنان نیز بخت بلندی به همراه داشت.

شاید سومین شرطی که عبدالرحمن بن عوف به امام علیه السلام پیشنهاد کرد و آن حضرت آن را نپذیرفت و عثمان بدان شرط گردن نهاد، همان ابقای امتیازات بنی امیه و از جمله ابقای معاویه بر ولایت شام بود.

خلیفه دوم به هنگام مرگ به عثمان گفت: بر فرض که من خلافت را به تو سپردم، قریش را می‌بینم که به خاطر هواداری از تو خلافت را به گردنت می‌اندازند.

آنگاه تو بنی امیه و بنی معیط را برگردم سوار می‌کنی و آنان را در غنایم بر دیگران مقدم می‌داری پس گروهی از گرگان عرب بر تو هجوم آورده و تو را در بستر به قتل می‌رسانند.

به خدا اگر من چنین کنم تو نیز چنان خواهی کرد و اگر تو این کنی که من گفتم آنان هم با تو چنان رفتار کنند.

آنگاه موهای جلوی پیشانی عثمان را به دست گرفت و به وی گفت: هرگاه چنین اتفاقی افتاد آنگاه سخن مرا به یاد آر. [۴۳].

یکی از مورخان، اوضاع حاکم بر جامعه اسلامی در عهد خلافت عثمان را چنین توصیف می‌کند: عثمان بنی امیه را برگردم مردم سوار کرد و ولایت را به دست آنان، سپرد و زمینهایی را که از راه خراج به دست حکومت افتاده بود، تحت تصرف آنها قرار داد.
در زمان خلافت عثمان، سرزمین ارمنستان به تصرف مسلمانان درآمد و عثمان خمس آن سرزمین را گرفت و تمام آن را به مروان بخشید.

روزی عبدالله بن خالد بن اسید، از عثمان حله‌ای - جامه‌ای - خواستار شد اما عثمان به جای آن چهارصد هزار درهم به وی بخشید و خلافت خود را با بازگرداندن حکم بن ابی‌العاص و فرزندان و خانواده‌اش به مدینه، پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را از آن شهر بیرون رانده بود، آغاز کرد.

حال آنکه رسول خدا هرگز شفاعت کسی را درباره آنان نپذیرفته بود چنان که ابوبکر و عمر هم از برگرداندن آنان به مدینه و پذیرش میانجیگری شفاعتگران درباره آن، سرباز زده بودند.

مسلمانان این عمل عثمان را به شدت محکوم کردند اما عثمان به اعتراض آنان وقعی ننهاد و پس از چندی حکم را مأمور گرفتن وجوهاتی به نام قضاعه که مبلغی حدود سیصد هزار درهم بود گردانید، و تمام آن صدقات را به خود حکم بخشید! چنانکه ابن ابی‌الحدید گفته است: یکی دیگر از اقدامات عثمان این بود که زمینی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در محل بازار مدینه که هزون خواندمی شد به مسلمانان صدقه داده بود، از ایشان باز پس گرفت و آن را به حرث بن حکم برادر مروان بخشید.

وی می‌افزاید: عثمان فدک را که از آن فاطمه زهرا علیها السلام بود و نیز تمام چراگاههای اطراف مدینه را به مروان بخشید و چهارپایان بنی امیه از آنها استفاده می‌کردند و نیز تمام غنایمی را که از فتح آفریقا آمده بود به برادر رضاعی‌اش، عبدالله بن سرح، بخشید.

همچنین وی در روزی که دخترش أم‌ابان را به همسری مروان در آورده بود، دویست هزار به ابو سفیان بن حرب و صد هزار به مروان

بخشید.

در پی این اقدام، زید بن ارقم رئیس بیت‌المال با کلیدهایش به نزد عثمان آمد و کلیدها را پیش روی او گذاشت و گریست. عثمان از او پرسید: آیا اگر من بدین وسیله صله رحم می‌کنم، تو باید گریه کنی؟! زید پاسخ داد: من بدین خاطر نمی‌گریم زیرا گمان می‌کنم که تو این اموال را در عوض مالهایی که در زمان رسول خداصلی الله علیه و آله انفاق کرده بودی، از آن خود ساخته‌ای.

به خدا قسم اگر تو حتی صد درهم بر مروان بخشش کنی، این مبلغ برای او بسیار زیاد است. عثمان به وی گفت: کلیدها را بگذار و برو تا کسی را به جای تو پیدا کنم.

انقلاب قهر آمیز

بنی امیه چنگالهای خود را در حکومت فرو برده بودند آنان اموال مسلمانان را تاراج می‌کردند و با آنها پایه‌های حزب سیاسی و نیروی نظامی خویش را استوار می‌ساختند.

نفوذ سیاسی آنان در پیش از ظهور اسلام و نیز گسترده‌گی روابطشان با نیروهای سیاسی و نظامی موجود در جزیره‌العرب و برخورداری آنان از تجارب سیاسی فراوان و نیز وجود ضعف در برخی از رهبریهای اسلامی به آنان فرصت می‌داد تا به راحتی رشد کنند.

همین عوامل سبب شده بود تا آنان از افکار و ستنه‌وارتباطاتشان و بلکه اسکلت رهبری خود در طی دورانی که به ظاهر از قدرت برکنار بودند، اگرچه گهگاه در آن دخالت می‌کردند، به شدت محافظت کنند.

آری، ابوسفیان رهبر امویون در دوران جاهلیت و مرشد آنان در روزگار حاکمیت اسلام روزی به دیدار خلیفه سوم رفت و دریافت که دوروبر او همه از بنی امیه هستند.

وی که بینایی‌اش را از دست داده بود از کسی که در کنارش نشسته بود پرسید: آیا غریبه‌ای در این مجلس حضور دارد؟ چون جواب منفی شنید و اطمینان یافت، نکته‌ای را که در خاطرش خلجان می‌کرد بر زبان آورد و خطاب به قومش گفت: ای بنی عبدالدار! حکومت را دو دستی بگیرید چونان که کودکان توپ را می‌گیرند.

پس سوگند به کسی که ابوسفیان به او قسم یاد می‌کند نه بهشتی است و نه دوزخی! ناگهان علی علیه السلام که در گوشه‌ای از مجلس نشسته بود، برخاست و به او پرخاش کرد.

ابوسفیان در پاسخ گفت: مرا نباید مورد سرزنش قرار داد بلکه باید کسی را سرزنش کرد که مرا فریفت و گفت: در این جمع بیگانه‌ای حضور ندارد! هنگامی که امواج انقلاب بر ضد تصرفات بنی امیه در روزگار خلافت عثمان اوج می‌گرفت، روزی معاویه که در حقیقت فرمانده نیروهای بنی‌امیه و در ظاهر والی شام بود به گروهی از مهاجران بزرگ که علی علیه السلام و طلحه و زبیر نیز در میان آنان بودند، برخورد کرد و بدیشان گفت: شما خود می‌دانید که مردم به خاطر دستیابی به خلافت بایکدیگر به ستیز برمی‌خاستند تا آنکه خداوند پیامبرش را برانگیخت و مردم باشاخصه‌هایی همچون سابقه، قدمت و جهاد از یکدیگر متمایز شدند.

هر کدام که به خلافت رسیدند، فرمان فرمان آنان بود و دیگر مردمان تابع آنان بودند و چون آنان با جنگ و ستیز در پی دنیا بودند خلافت از آنان گرفته شد و خداوند آن را به کسان دیگر وا گذاشت که خداوند بر آوردن جانشین تواناست.

همانا من در میان شما پیروی را به جانشینی گماردم پس اگر از او اندرز پذیرید و با وی مدارا کنید در این صورت خوش اقبال‌تر از او باشید. [۴۴] حاضران مقصود معاویه را از این سخنان بخوبی دریافتند.

درواقع معاویه آنان را تهدید کرده بود که اگر عثمان را یاری نکنند بزودی خود و حزبش بر اصحاب پیامبر خواهند شورید.

ابن ابی الحدید در این باره چنین می‌گوید: از آن روز معاویه چنگالهای خود را در خلافت فروبرد.

چرا که کشتن عثمان ذهن او را به خود مشغول داشته بود.

به این سخن او بنگرید که می‌گوید: چون آنان با جنگ و ستیز در پی دنیا بودند، خلافت را گرفتند و خداوند هم آن را به کسان دیگر وا گذاشت.

و او بر آوردن جانشین تواناست.

مقصود معاویه از جانشین دقیقاً خود اوست.

از این رو هنگامی که عثمان از وی طلب کمک کرد، درباری کردن او تعلق به خرج داد. [۴۵] حزب اموی آمادگی خود را برای ایجاد انقلابی علیه نظام اسلامی و برپایی حکومت نوین جاهلی که از دین به عنوان ابزاری جدید برای تحکیم قدرت استفاده می‌کرد، کامل می‌نمود.

مردم از هر گوشه و کنار و بویژه از کوفه و بصره و مصر گرد آمدند.

از هر کدام از این شهرها هزار مرد مسلح رهسپار مدینه شدند تا خلیفه سوم را در فشار گذارند.

کوفیان خواهان خلافت برای زبیر بودند چنان که بصریان به خلافت طلحه رغبت داشتند.

در این میان مردم مصر هم هواخواه علی علیه السلام بودند.

امام اگر چه با اقدامات عثمان موافق نبود اما تمام تلاش خود را برای خاموش کردن این جریان به کار بست.

آن حضرت بسیار کوشید تا اقدامات تباهکارانه بنی‌امیه را اصلاح کند اما اوضاع آنچنان از هم گسیخته بود که تلاشهای آن حضرت ثمری در بر نداشت.

حدیثی که در زیر نقل می‌شود می‌تواند به عنوان گواهی بر موضع اصلاح‌گرایانه امام علی علیه السلام مورد استناد قرار گیرد.

به هر تقدیر این حدیث نشانگر فشارهای بنی‌امیه بر خلیفه سوم است.

شاید آنان در انتظار وقوع حادثه دیگری بودند یا آنکه رهبری آنان که در معاویه متجلی می‌شد، نقشه‌هایی برای کشتن خلیفه کشیده بود به این امید که در آینده بتواند با دستاویز قرار دادن قتل عثمان راه خود را برای دستیابی به قدرت هموار سازد.

در این حدیث آمده است: شورشگران نامه‌ای به عثمان نگاشتند و وی را به توبه از کردار خود دعوت کردند.

و برای او قسم یاد کردند که هرگز باز نمی‌گردند و دست از وی بر نمی‌دارند تا وی حقوق خدایی آنان را بدیشان بازپس دهد.

عثمان احساس کرد که این جماعت در بر آورده شدن خواسته‌های خود، بسیار جدی هستند.

از این رو کسی را در پی علی علیه السلام فرستاد.

چون امام نزد وی آمد، عثمان گفت: ابوالحسن! می‌بینی که مردم چه کرده‌اند و می‌دانی که من نیز چه کرده‌ام.

من برجان خود از اینان بیمناکم.

به خدا سوگند آنان را از آنچه که ناخوش می‌دارند معاف می‌کنم و آنچه را که می‌خواهند از خود دواز دیگران بدیشان می‌دهم اگر چه در این راه خونم ریخته شود.

امیر مؤمنان علیه السلام به او فرمود: مردم به دادگری تو بیش از به قتل رساندن نیازمندند و من این جماعت را می‌بینم که جز به راضی شدن خودشان، خشنود نمی‌گردند.

من بار اول بدیشان قول دادم که تو از تمام آنچه که موجبات نارضایتی ایشان را فراهم ساخته‌ای، باز گردی.

پس آنان را از تو دور و حقتشان را می‌دهم.

عثمان گفت: تو را به خدا سوگند هم اینک حق آنان را بده.

به خدا قسم من به هر چه که تو بگویی عمل می‌کنم.

علی علیه السلام به سوی مردم رفت و فرمود: ای مردم! شما در پی حق خویش آمده‌اید و اینک از آن برخوردار گشته‌اید.

عثمان سخنان شما را در باره خود و اطرفیان‌ش قبول دارد و از تمام آنچه که شما ناخوش می‌دارید، باز می‌گردد.

مردم گفتار امام را پذیرفتند و تصدیق کردند.

اما گفتند: ما این سخنان را می‌پذیریم اما برای ما از او پیمانی بگیر.

به خدا قسم ما تنها به سخن بدون عمل راضی نمی‌شویم.

علی علیه السلام فرمود: این پیمان را برای شما خواهم گرفت.

این روایت چنین ادامه می‌یابد که پس از انعقاد این معاهده، نامه‌ای که از سوی خلیفه سوم مه‌مهور به مهر خود و خطاب به کار

گزارانش بود نگاشته و از خانه خلیفه خارج شد.

عثمان در این نامه کار گزارانش را به کمک خود و کشتن سران مخالفان فرا خوانده بود و به آنان گفته بود که خود را آماده جنگ

می‌کند و لشکری بزرگ از بردگان که از راه خمس به دست آورده بود، فراهم می‌آورد.

شک و تردید مخالفان با دیدن این نامه برانگیخته شد و موجب گشت تا دوباره به سوی عثمان باز گردند و از او خواستار شوند فوراً

والیان را از کاربردکنار دارد یا آنکه خود از مقام خلافت استعفا دهد.

عثمان در مقابل، نوشتن نامه را انکار و ادعا کرد که این نامه توطئه‌ای علیه او بوده است.

اگرچه بعید هم نیست که عوامل بنی امیه در خانه عثمان، این نامه را به اسم وی نگاشته باشند تا بدین ترتیب نسبت به او ایجاد شک

و تردید کنند.

بدینسان که فتنه‌ای بزرگ پدید آمد. [۴۶] طوفان هرج و مرج و آشوب وزیدن گرفت و شورشیان بر مدینه تسلط یافتند.

علی علیه السلام پس از فرو نشستن شعله‌های این فتنه و کشته شدن عثمان این واقعه را در دو کلمه خلاصه کرد: اگر به کشته شدن

عثمان فرمان می‌دادم، جزو قاتلان و اگر از کشته شدن او ممانعت می‌کردم، یار و یاور او تلقی می‌شدم.

و نیز افزود: من سبب کشته شدن او را برای شما بیان می‌کنم: عثمان خلافت را به انحصار خود در آورد و در آن استبداد به خرج داد

و بد کرد که چنین امری را برگزید و در آن استبداد به کار برد و شما نیز بی تابی می‌کردید.

پس شما در این بی تابی بد کردید و خدای را حکم ثابت است درباره کسی که استبداد به خرج داد و خود سری کرد و کسی که در

کشتن او بی تابی نمود. [۴۷] می‌توان فرمایش حضرت را چنین تفسیر کرد که حکم خداوند در باره کسی که استبداد و خود سری به

خرج داد آن بود که از اریکه قدرت به زیر کشیده شد و در بسترش به قتل رسید و حکم وی در باره کسی که بی تابی کرد مثل آن

بود که میوه‌ای را پیش از رسیدنش چیده باشد که طبعاً خوردن چنین میوه‌ای نمی‌تواند برای او گوارا و لذت بخش باشد.

بدین گونه حزب اموی بیش از شورشگران از کشته شدن عثمان بهره‌بردار می‌کرد.

به طوری که حتی کسانی که همواره مردم را به شورش علیه عثمان ترغیب می‌کردند، خود را از این ماجرا کنار کشیدند.

عایشه، ام المؤمنین، که همواره فریاد می‌زد: نعتل - عثمان - را بکشید که او کافر شده است، اینک در صف خونخواهان عثمان جای

گرفته بود.

طلحه و زبیر نیز که هر دو علیه عثمان تبلیغات به راه می‌انداختند و سپاهیان برای جنگیدن با او گرد می‌آوردند اکنون به عنوان

هواخواه عثمان، در صدد انتقام از قاتلان وی بر آمده بودند و عمرو بن عاص هم که حتی چوپانان را علیه عثمان می‌شوراند، پس از

کشته شدن وی به جمع کسانی پیوست که ادعای خونخواهی عثمان را داشتند.

در صورتی که اگر آنان همگی به نصایح امام علی علیه السلام گوش می‌سپردند، خلافت بدون هیچ خونریزی و آشوب در جایگاه

خود آرام و قرار می‌یافت.

علی و دوران امامت

امام به خلافت برگزیده می‌شود موجهای اضطراب و پریشانی، کشتی امت را هر لحظه از سواحل امتیت و آسایش به دور می‌برد. مهاجران و انصار که طلحه و زبیر هم در میان آنان بودند گرد هم آمدند و همگی بر بیعت با علی علیه السلام اتفاق کردند و به سرعت نزد آن حضرت آمدند و گفتند: مردم باید پیشوا و امامی داشته باشند.

امام پاسخ داد: مرا در کار شما حاجتی نیست.

هر کس را که شما برگزیدید، من نیز بدان رضایت می‌دهم.

آن جماعت گفتند: ما جز تو را برنگزینیم و اضافه کردند: ما امروز کسی را سزاوارتر از تو به خلافت نمی‌یابیم.

علی علیه السلام فرمود: چنین مکنید.

اگر من وزیر باشم بسی بهتر از آن است که امیر باشم.

آنان در پاسخ گفتند: هرگز، به خدا چنین نکنیم مگر آنکه با تو دست بیعت دهیم.

حضرت فرمود: این کار باید در مسجد انجام پذیرد.

زیرا بیعت من نباید پنهانی و نیز به دور از رضایت مسلمانان انجام گیرد.

مردم امام را تهدید کرده، گفتند: ما با تو بیعت می‌کنیم که خود می‌بینی بر اسلام چه گذشت.

امام فرمود: مرا وانهد و در پی کس دیگری باشید.

زیرا ما به کاری دست می‌زنیم که رنگها و ابعاد گوناگون دارد دلها در برابر آن تاب نیاورند و عقلها زیر بار آن نخواهند رفت. [۴۸]

اما آن جماعت گفتند: تو را در این باره به خدا سوگند می‌دهیم.

آیا مگر حال و روز اسلام را نمی‌بینی؟ آیا مگر این آشوب و فتنه را مشاهده نمی‌کنی؟ فرمود: من بیعت شما را می‌پذیرم و در این صورت طبق آنچه خود می‌دانم با شما رفتار خواهم کرد. [۴۹] آری، امام خلافت را نمی‌پذیرفت زیرا امواج فتنه به بالاترین حد خود رسیده بود.

آن حضرت دوست می‌داشت تا وزیر و کمک کار آنان باشد تا بدین وسیله در فرو نشاندن آتش فتنه و آشوب از موقعیت آزادی برخوردار باشد.

اما نه کسی خود را نامزد خلافت می‌کرد و نه کسی به خلافت فردی جز علی علیه السلام رضایت می‌داد.

از سویی امام بیعت اهل حل و عقد را بدون کسب رضایت مردم، برای خلافت ناکافی می‌دانست بلکه آن حضرت، انتخاب خلیفه تعیین شده از سوی خداوند را حق عموم مردم می‌دید از این رو پیشنهاد کرد که بیعت با او در مسجد و در برابر چشم مردم انجام پذیرد.

از دیگر سو آن حضرت با آنان شرط کرد که بر طبق علم و دانش خود رهبری آنان را بر عهده گیرد و مطابق با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان رفتار کند، نه بر اساس مصالح یارانش و جهل آنها، و یا فشارهای نیروهای سیاسی.

علی علیه السلام دوران خلافت خود را بانی ریزی انقلابی علیه اوضاع فاسد آن زمان آغاز کرد.

او تمام نیروی خود را برای مقابله با دشواریهایی که خلفای پیش از وی در برابر آنها به زانو در آمده یا متوقف شده بودند، به کار بست.

یکی از بزرگترین دشواریها مقابله با نیروی سیاسی فزاینده بنی‌امیه و هم پیمانان آنان که از بقایای دوران جاهلی به شمار می‌آمدند،

بود.

در واقع حذف این جناح از جامعه اسلامی یکی از بزرگترین مأموریت‌هایی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله خود سنگ اول آن را گذاشته بود و پس از وی اصحاب با ضعف و سستی خط آن حضرت را دنبال کردند تا آنکه نوبت به خلافت امام رسید و با آنکه شرایط نامساعدی بر جامعه اسلامی حکمفرما بود آن حضرت با عزم راسخ خویش برای اصلاح وضع موجود دست به کار شد. در اهمیت شناخت چهره پلید بنی امیه کافی است به قرآن بنگریم که از آنان به عنوان شجره ملعونه [۵۰] یاد کرده است. همچنین رسول خدا مسلمانان را نسبت به آنان هشدار داده و فرموده است: هر گاه معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید اگر چه هرگز شما چنین نمی‌کنید.

آنان بزرگترین نیروی سیاسی در جزیره العرب به حساب می‌آمدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دور و بر ایشان را گرفته بود تا شاید به راه هدایت گام نهند و خود را با شرایط جدید هماهنگ سازند. یا آنکه پیامبر می‌خواست شوکت و عظمت اسلام را حفظ کند و آنگاه در فرصتی مناسب، آنان را از صحنه محو سازد. اما اکنون موقع این کار فرا رسیده بود.

آنان نه تنها خود را در بوته جامعه اسلامی ذوب نکردند بلکه همواره بر ضد نیروهای مکتبی و اصیل دسیسه چینی می‌کردند و در انتظار فرصتی بودند تا کار حکومت اسلامی را یکسره کنند.

به همین علت است که امیر مؤمنان خلافت خود را با هجوم بر بنی امیه و پس گرفتن امتیازات آنان که به زور از عثمان گرفته بودند، آغاز کرد.

ابن ابی الحدید به نقل از ابن عباس روایت کرده است که علی علیه السلام در روز دوم از خلافتش در مدینه به ایراد خطبه پرداخت و در آنجا فرمود: هر زمینی که عثمان بخشیده و هر مالی که عطا کرده از مال الله است و باید به بیت المال بازگردانده شود. زیرا هیچ چیز حق قدیم را باطل نمی‌کند و اگر من آنها را بیابم، اگر چه کابین زنها شده و یا در شهرها پراکنده گشته باشد، به بیت المال بازشان می‌گردانم.

زیرا در عدل و سعتی است و کسی که حق بر او تنگ می‌آید بداند که ستم بر او تنگتر شود. [۵۱] علی علیه السلام کار گزاران خلیفه سابق را که بر ولایات اسلامی حکومت داشتند، از کار برکنار کرد.

همچنین بر عزل معاویه، رهبر سیاسی و نظامی حزب اموی، بسیار پافشاری نمود.

در واقع معاویه دوست داشت تا آن حضرت مانند خلفای گذشته وی را به عنوان والی شام همچنان در مقام خود ابقا کند تا شاید از این راه برای تحکیم نفوذ حزب خود در حکومت، فرصت دیگری بیابد.

از بین بردن معاویه و حزب اموی بزرگترین مسئولیت امام به شمار می‌آمد و رسول خدا خود در بیانی به آن حضرت تأکید کرده بود که وی باید در ادامه خط رسالت، با حذف نیروهای جاهلی و بقایای آن، به تکمیل هدف پیامبر همت گمارد.

روزی پیامبر به آن حضرت فرمود: تو بر سر تأویل و تفسیر قرآن با بنی امیه خواهی جنگید چنان که مابر سر تنزیر آن با ایشان پیکار کردیم.

یاران روشن نگر رسول خدا نیز تماماً نسبت به این وظیفه الهی که تحقق آن برایشان واجب بود، آگاهی داشتند و علی نیز برای تحقق این اهداف مسئولیت خطیر خلافت بر مسلمانان را عهده دار شد.

وی نهایت کوشش خویش را برای تحقق یکی از دو امر زیر به کار بست: ۱ - بیرون راندن بقایای نظام جاهلی از صحنه جامعه و اقامه عدل اسلامی در آن.

۲ - افشای این نیروی جاهلی و رسوا کردن آن و ایجاد حرکتی مکتبی به منظور نابودی این نیرو و جلوگیری از تحقق کامل اهداف

ومقاصد آن.

از آنجا که شرایط برای تحقق هدف نخست مساعد نبود، بالطبع تمام تلاشها در جهت تحقق هدف دوم به کار گرفته شد. بدین ترتیب در میان امت پرچمدارانی مکتبی ظاهر شدند که مبارزه با بنی‌امیه راسر لوحه کار خود قرار داده بودند به طوری که توانستند آنان را کاملاً از صحنه جامعه بیرون برانند و بنی‌امیه هم بدون آنکه بتوانند به هدف اصلی و اساسی خود که همان بازگرداندن مردم به جاهلیت بود، دست یابند از عرصه جامعه حذف شدند. روایت زیر می‌تواند نشانگر گوشه‌ای از اهداف پلید معاویه باشد. پس از آنکه معاویه به خلافت رسید، روزی به بانگ اذان گوش سپرده بود. عده‌ای از خواص وی نیز در مجلس او حاضر بودند. چون مؤذن به عبارت اَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ رسید، معاویه در خشم شد. یکی از کسانی که در مجلس حضور داشت، از علت خشم معاویه پرسید. معاویه پاسخ داد: ابو بکر حکومت کرد و رفت و مردم در باره اومی گویند خدا ابو بکر را رحمت کند. همچنین ابو عدی حکومت کرد و رفت و مردم پس از حکومتش گفتند: خدا عمر را بیامرزد. اما این ابن ابی کبشه (پیامبر صلی الله علیه و آله) راضی نشد مگر آنکه نام خود را قرین نام خدا کرد. نه، به خدا قسم که او باید نیست و نابود شود.

همچنین یزید، فرزند فاسد معاویه این شعر را می‌سرود: بنی هاشم با حکومت بازی کرد و در واقع نه خبری آسمانی آمد و نه وحی نازل شد.

بدین علت امیر مؤمنان علیه السلام استراتژی خود را تا آنجا که در توان داشت، بر اساس حذف حزب اموی از صحنه جامعه قرار داد.

رویارویی با سه جبهه

ستیز با دشمنان دین انقلاب یاوران حق، همچون هر انقلاب اصیل دیگری با سه جبهه رویارو گردید: ۱ - بقایای دوران گذشته.

۲ - فرصت طلبان.

۳ - تندروها.

فرصت طلبان، همان کسانی هستند که انقلاب را در روزهای اوج‌یاری می‌کنند و انتظار دارند که خود رهبری آن را به دست گیرند یا دست کم مطامع سیاسی خود را با نام مشارکت در انقلاب بر آورده سازند.

اما اینان همین که با هوشیاری و بیداری رهبری انقلاب رو به رو شوند، تغییر موضع داده با انقلاب به ستیز و مبارزه بر می‌خیزند و البته در برابر آن تاب ایستادگی هم ندارند.

در واقع نیروی این گروه در مکر و نفاق آنان نهفته است.

و چون مکر و نیرنگ و نفاق آنان بر ملا شود، فوراً سُست می‌شوند و از میدان می‌گریزند.

طلحه و زبیر و همفکران آنان در زمره این گروه به حساب می‌آیند.

اینان با خلیفه سوم به مبارزه برخاستند و خود را شایسته خلافت می‌دیدند یا دست کم انتظار داشتند که آنان هم بهره‌ای از خلافت ببرند.

اما چون گرایش مردم به امام را دیدند، موقتاً در برابر این طوفان سر فرود آوردند و با وی دست بیعت دادند.

حتی آنان برای آنکه بعداً بتوانند از خلافت سهمی ببرند، اولین کسانی بودند که در بیعت با علی علیه السلام از دیگران سبقت

گرفتند.

اما دریافتند که امام با دست اندازی به ستم، خواهان گرفتن حق نیست و به آروزی طلحه و زبیر مبنی بر گرفتن امارت کوفه و بصره وقعی نمی‌نهد.

چرا که می‌دانست هریک از آنان در این دو شهر پیروان و هوا خواهانی دارند.

بدین ترتیب طلحه و زبیر بر امیر مؤمنان شوریدند و بیعت او را زیر پا نهادند و به خونخواهی کسانی برخاستند که خود آنها را کشته بودند! آنان همچنین ادعا کردند که ولی دم خلیفه سوم هستند.

بدین گونه گناه بزرگی مرتکب شدند و آتش فتنه و جنگ را در میان مسلمانان شعله ور ساختند.

در واقع جنگی که اینان آن را شعله‌ور کردند، نخستین جنگ خونبار میان مسلمانان محسوب می‌شود.

جنگ جمل

ابو بردة بن عوف ازادی از کسانی بود که از یاری امام در کوفه امتناع ورزید.

هنگامی که علی علیه السلام فاتحانه از بصره بازگشت، متخلفان را به بادنکوهش گرفت و فرمود: بدانید که مردانی از شما، از یاری من باز نشستند پس من نکوهشگر و خوار کننده ایشانم و شما نیز باید از آنان کناره گیرید و سخنانی بدیشان گوید که ناپسندشان آید تا سرزنش شوند و بدین وسیله حزب الله هنگام آسفتگی و تفرقه باز شناخته شوند.

سپس ابو بردة برخاست و پرسید: امیر مؤمنان! آیا کسانی را که پیرامون عایشه کشته شده بودند و نیز زبیر و طلحه را دیدی؟ آنان به چه گناهی کشته شدند؟ امام پاسخ داد: آنان پیروان و کارگزاران مرا کشتند و ربیعہ عبدی، رحمه الله علیه، را به همراه گروهی از مسلمانان به قتل رساندند.

گفتند: پیمان شکنی نمی‌کنیم چنانکه شما پیمانتان را شکستید و گفتند: فریب پیش نمی‌گیریم چنانکه شما پیش گرفتید. پس بر آنان یورش بردند و همه آنان را از پای در آوردند.

من از آنان خواستم قاتلان برادرانم را به من معرفی کنند تا آنان را در مقابل بکشم سپس قرآن در میان ما حکم کند. اما آنان از این خواسته سر باز زدند و با من به جنگ آمدند در حالی که بیعت من و خون نزدیک به هزار نفر از طرفدارانم به گردن ایشان بود، من نیز آنان را در مقابل این کردار ناپسند کشتم.

آنگاه امام پس از این بیانات از ابو بردة پرسید: آیا تو در این باره تردید داری؟ ابو بردة پاسخ داد: من در این باره تردید داشتم اما اکنون دانستم و خطای آنان بر من آشکار گردید.

و تو هدایت شده ای و بدرست اقدام کرده ای. [۵۲] بدین ترتیب امام جنایات پیمان شکنان را بطور خلاصه بیان فرمود.

بار دیگر، هنگامی که سپاهیان آن حضرت، و اهل جمل و بصره بایکدیگر رویاروی شدند، آن حضرت طلحه و زبیر را خواست و بدیشان فرمود: به جان خودم شما سلاح و اسب و سپاه فراهم آورده اید.

اگر برای آنچه مهیا کرده‌اید نزد خداوند عذر و دلیلی دارید، پس از خدا بترسید و همچون زنی نباشید که رشته خود را پس از تابیدن محکم از هم گسست.

آیا مگر من برادر دینی شما نیستم که شما خون مرا محترم شمارید و من نیز خونتان را محترم شمارم؟ پس آیا حادثه ای رخ داده که شما ریختن خون مرا روا می‌دارید؟! همچنین امام فرمود: در آن روز خداوند جزای حق آنان را بدهد و آنان می‌دانند که خداوند حق و آشکار کننده است.

ای طلحه! آیا تو خون عثمان را مطالبه می‌کنی؟ خداوند کشندگان عثمان را لعنت کند.

طلحه تو همسر رسول خدا را برای جنگ بیرون آورده ای در حالی که همسر خویش را در خانه بگذاشته‌ای! آیا مگر تو با من بیعت نکردی؟! [۵۳] آنگاه امام برخی از مواضع زبیر را در رکاب رسول خدا به یاد او آورد.

زبیر از میدان جنگ دوری گرفت.

چون زبیر راه مدینه را در پیش گرفت بن جربوز به تعقیب وی پرداخت و او را کشت و شمشیر او را برای امام آورد.

علی علیه السلام شمشیر زبیر را گرفت و آن را در دست چرخاند و فرمود: چه دشواریها که با این شمشیر از پیش روی رسول خدا برداشته شد.

ابن جربوز گفت: ای امیر مؤمنان جایزه من در قبال این کار چیست؟ آن حضرت فرمود از رسول خدا شنیدم که می فرمود: کشنده فرزند صفیه (زبیر) را به آتش نوید بخش.

سالها بعد همین ابن جربوز همراه با خوارج نهروان به رویارویی امام آمد و در همان نبرد به قتل رسید. [۵۴] از خواندن برگهای تاریخ در می یابیم که زبیر و طلحه و عایشه هر یک در حرکت خود تردید داشتند و هر کدام از آنها بارها تصمیم گرفتند از این جنگ منصرف شوند.

اما دستی پنهان، هر بار عزم آنان را تجدید می کرد و از نو آنان را به قلب فتنه سوق می داد! طلحه به بصره آمد و برای مردم سخنرانی کرد و آنان را به خلع امام از خلافت تشویق نمود.

مردم از وی پرسیدند: ابو محمد! نامه هایی که از سوی تو به ما می رسید غیر از این بود که اکنون می گویی! طلحه خاموش شد و جوابی نیافت و زبیر را برای سخنرانی پیش فرستاد.

عایشه نیز در مسیر حرکت خود به بصره با چاه آبی به نام حوآبرو به رو گشت.

سگهای اطراف این چاه به وی پارس کردند.

عایشه پرسید: نام این چاه چیست؟ گفتند: حوآب.

ناگهان عایشه بانگ برداشت و بر بازوی شترش زد و آن را خوابانید و سپس گفت: به خدا سوگند: به خدا سوگند من مصداق حدیث سگهای حوآب هستم.

مرا باز گردانید.

مرا باز گردانید.

بدین سبب عایشه و همراهانش یک شبانه روز در کنار چاه حوآب اردو زدند.

اما عبدالله بن زبیر حيله‌ای به کار بست و چهل نفر و بنابر قولی دیگر پنجاه نفر از بادیه نشینان را حاضر کرد و بدیشان رشوه داد تا نزد عایشه گواهی دهند که نام این چاه حوآب نیست. [۵۵] همچنین هنگامی که زبیر قصد کناره گیری از این جنگ را داشت،

باردیگر عبدالله بن زبیر پا به صحنه می گذارد و با فریب دادن پدرش وی را به میدان نبرد بازمی گرداند.

نقش عبدالله در این میان همچون نقش محمد بن طلحه بود.

مروان بن حکم نیز گاه به گاه وارد صحنه می شد و بر ادامه جنگ تبلیغ و تشویق می کرد.

بدین ترتیب می توان از دستهای پنهانی در پشت شخصیت‌های ظاهری جنگ جمل پرده برداشت.

این دستها نشان از هم پیمانی بنی امیه با برخی از کسانی که در حکومت طمع بسته بودند داشت.

اینان در واقع با پنهان شدن در پشت چهره‌های ظاهری جنگ جمل، خود را از چشمها پنهان می داشتند.

و با خود می گفتند: اگر اینان در این جنگ به پیروزی دست یابند، همان امتیازاتی که در عهد خلافت عثمان از آنها برخوردار بودیم باز هم از آنها برخوردار خواهیم شد، اما اگر اینان در این جنگ شکست بخورند ما به یک تیر دو نشان زده ایم.

زیرا از یک طرف از سوی مهاجران و انصاری که برای خلافت دل بسته اند و هر یک دیگری را برای خلافت تأیید می‌کند، آسوده خاطر می‌شویم و از طرف دیگر هیبت آنان در میان مسلمانان فرو می‌ریزد و مردم آنها را کسانی می‌پندارند که در پی برآورده ساختن مصالح و منافع شخصی خویشند.

بدین ترتیب می‌توانیم علت همگامی حزب اموی را در کنار طلحه و زبیر و عایشه که از شدیدترین تحریک کنندگان مردم بر ضد عثمان و مقدم داشتن بنی امیه در حکومت و ثروت توسط او به شمار می‌آمدند، تفسیر کنیم.

مردم با شگفتی می‌پرسیدند آیا جنگ طلبان آهنگ بصره را کرده‌اند و می‌خواهند انتقام خون عثمان را از بصریان بگیرند و به خاطر عثمان با آنها بجنگند؟! طبری به سند خود از مغیره بن اخنس روایت کرده است که گفت: سعید بن عاص، در ذات العرق با مروان بن حکم و یارانش رو برو شد و از آنان پرسید: به کجا می‌روید در حالی که خون بهای شما بر شتران سوارند. (ابن اثیر گوید: منظور وی عایشه و طلحه و زبیر بود).

اینان را بکشید و آنگاه به خانه هایتان باز گردید و یکدیگر را به قتل نرسانید.

اما مروان و یارانش پاسخ دادند: ما می‌رویم تا شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم. [۵۶] شاید اینان در پایان سخنانشان اشاره کرده باشند که هدف آنها از این حرکت درهم کوبیدن عده‌ای به دست عده‌ای دیگر بود تا مگر بدین ترتیب از آنان خلاص شوند.

برای تأیید این نظر می‌توان از روایتی که ابن اثیر نقل کرده است، استفاده نمود.

وی می‌گوید: مروان بن حکم تیری به سوی طلحه انداخت و آن تیر به پای طلحه خورد و او را کشت! [۵۷] امیرمؤمنان علی علیه السلام در چندین خطبه به سرشت این جنگ اشاره کرده و بیان داشته بود که تا دیروز قریشیان که در سنگر کفر بودند، در مقابل اسلام ایستادند و جنگیدند و امروز نیز آنان به خاطر همان هدف در حالی که فریب خورده و شیفته قدرت شده اند با او سر جنگ دارند.

شیخ مفید می‌نویسد: چون امام در ریزه فرود آمد، دنباله حاجیان با آن حضرت رو برو شدند و گرد وی را گرفتند تا سخنی از او بشنوند.

امام درخیمه خود بود.

ابن عباس گوید: من نزد آن حضرت رفتم و دیدم که نعلین خود را وصله می‌زند.

عرض کردم: ما به اینکه، تو کار ما را سروسامان دهی بیشتر نیازمندیم تا این کاری که اکنون بدان مشغولی.

اما او پاسخی نداد تا آنکه از کار خود فارغ شد سپس آن را کنار لنگه دیگر کفش قرار داد و از من پرسید: قیمت این یک جفت نعلین چقدر است؟ گفتم: ارزشی ندارند.

پرسید: با همین بی‌ارزشی؟ گفتم: کمتر از یک درهم می‌ارزند.

آنگاه امام فرمود: به خدا سوگند این یک جفت نعلین در نزد من بیش از خلافت بر شهادت داشتی است مگر آنکه من در این خلافت حقی را استوار و یاباطلی را دفع کنم.

ابن عباس گوید: به آن حضرت عرض کردم حاجیان گرد آمده‌اند تا به سخنان گوش فرا دهند آیا به من اجازه می‌دهی که با آنان سخن گویم اگر نیک گفتم از آن تو و اگر بد گفتم به حساب خودم باشد.

گفت: نه.

خودم با آنان سخن خواهم گفت.

سپس دستش را بر سینه من نهاد - او دستی ستبرداشت - که سینه‌ام را به درد آورد سپس برخاست.

جامه او را گرفتم و گفتم: تو را به خدا سوگند مراعات خویشاوندی را در باره من بفرما.

(گویا ابن عباس از این بیم داشت که علی علیه السلام سخنانی بگوید که حاجیان را خوش نیاید).

آن حضرت فرمود: مرا سوگند مده.

آنگاه از چادر بیرون رفت.

حاجیان بر او گرد آمدند آن حضرت خدای را ستود و ثنا گفت و آنگاه فرمود: خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت در حالی که در میان عرب نه کسی بود که کتابی بخواند و یا نبوتی ادعا کند.

آن حضرت مردم را بدانچه وسیله رستگاریشان بود، رهنمایی فرمود به خدا سوگند من نیز همواره در میان کسانی بودم که هدایتشان می کرد نه دگرگون شدم و نه تغییر یافتم و نه خیانتی مرتکب گشتم تا آنکه همه دشمنان دین پشت کرده بگریختند.

مرا با قریش چکار؟ به خدا سوگند، من با آنان در زمانی که کافر بودند جنگیده ام و امروز نیز که راه فتنه و فساد را در پیش گرفته اند باز هم با آنان می جنگم و این راهی که می روم بر اساس عهد و پیمانی است که در این باره با من شده است.

هشدار می دهم که من به خدا سوگند می خورم تا باطل را چنان بشکافم که حق از درون آن برون آید قریش با ما کینه جویی نمی کند جز بدین خاطر که خداوند ما را بر آنان برگزیده است و ما آنها را به زیر فرمان خود کشیده ایم.

آنگاه این دو بیت را خواند: ۱ - به جان خودم سوگند گناه است که تو شیر خالص را بنوشی و سرشیر یا خرمای بی هسته بخوری.

۲ - حال آنکه ما بودیم که این بلند مرتبگی را به تو دادیم و گرنه تو خود مرتبه ای نداشتی و ما بودیم که گرداگرد تو اسبان کوتاه مو و نیزه ها رافراهم آوردیم. [۵۸] بدینسان قریشی که همواره رؤیای حکومت عرب را در سر می پروراند هم به دین تظاهر کرد و هم

جنگی علیه آن به راه انداخت و نیروی ویرانگر خویش را در این راه کاملاً به کار گرفت و از ضعف خلیفه سوّم استفاده کرد و برخی از یاران پیامبر و منادیان دعوت آن حضرت را فریفت و آتش طمع آنان نسبت به خلافت بر مسلمانان را شعله ور ساخت.

کسانی که جذب نیرنگ قریش شدند، در واقع فاقد بینشی روشن در باره شناخت جریانات آن دوره بودند.

طلحه که توقع داشت پس از خلیفه دوّم به خلافت برسد بصریان را برضد عثمان می شورانید و آنان را به کشتن عثمان تشویق می کرد.

او خود به بصره آمد و منادی اش بانگ زد: هر کس، شخصی از جنگجویان را در اختیار دارد باید او را به ما تحویل دهد.

پس چون جنگجویان را به دست ایشان سپردند، همه آنها را از دم تیغ گذرانند و جز شمار اندکی از آنان از این حادثه جان سالم به در نبردند. [۵۹] آری این همان طلحه است که تا دیروز آنان را رهبری می کرد و امروز در جناح مقابل آنان قرار گرفته است و آنها

را می کشد! آیا برآستی این شگفت آور نیست؟! آری، طلحه نیز تا دیروز رئیس و رهبر آنان بود اما امروز در شمار عوامل بنی امیه در آمده است و حزب اموی به دست خود او، وی را از صحنه جامعه بیرون راند.

امیرمؤمنان در وجوب جنگ با آنان هیچ گمان و تردیدی به خود راه نداد زیرا سرشت و اهداف پلید آنان را بخوبی دریافته و از طرفی پیامبر او را از وقوع این ماجرا آگاه کرده و به او فرموده بود که در آینده با پیمان شکنان در جنگ خواهد شد.

آری امام در راه بیداری مردم دشواریهای فراوانی متحمل شد و اگر مهاجران و انصار با بصیرت، برای دفع این فتنه در کنار او نبودند و وی را با همان نیرو و قوتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری کردند، مدد نمی رساندند چه بسا که قریش با توسل به نیرنگها

و نیروها و تعصبات خود خطری واقعی علیه بقای اسلام به وجود می آورد.

آنگاه امام به سپاه کوفه که کشور ایران را فتح کرده بودند، دستور داد که در همانجا بمانند و از مرزهای اسلام پاسداری کنند و برای فتح سرزمینهای جدید سپاهسانی به این سوی و آن سوی گسیل دارند.

امام از این جهت سپاه کوفه را برای اجرای این مهم برگزید که می دانست در میان آنان تعدادی از یاران با بصیرت پیامبر و نیز شماری از فقها و قزّا یافت می شوند.

آن حضرت در ملاقات خود با این سپاه در ناحیه ذی قار بدیشان فرمود: ای مردم کوفه! شما از گرامی‌ترین مسلمانان و میانه‌روترین ایشان و پر سهم‌ترین آنان در اسلام و نیکوترین عرب در سوارکاری و تیراندازی هستید.

شما از دیگر اعراب به پیامبر و خاندان او بیشتر دوستی می‌ورزیدو من با اعتماد به شما، پس از تکیه بر خدا، برای فداکاریهایی که در قبال نقض پیمان طلحه و زبیر و سرپیچی ایشان از من و گرایش آنان به عایشه برای ایجاد فتنه و آشوب از خود نشان دادید به سویتان روانه گشتم. [۶۰] اعراب کوفی در دوره‌های بعد همچنان محبت و گرایش خود را به خاندان پیامبر از دست ندادند و خط مبارزاتی آنان علیه امویون را ادامه دادند تا آنکه سرانجام خداوند طومار عمر حکومت بنی امیه را در روزگار خلافت آل عباس در هم پیچید.

هنگامی که امام سپاه خود را بسیج کرد همراه با آنان عازم بصره شد و بدان شهر گام نهاد.

آن حضرت در بصره خطبه‌ای مهم ایراد کرد و در آن به تبیین مشروعیت نبرد با ناکثان (پیمان شکنان) پرداخت.

علی علیه السلام در این سخنرانی استراتژی خود را در این جنگ مطرح کرد و فرمود: بندگان خدا! بپا خیزید برای جنگ با این مردمان با سینه‌هایی ستبر در جنگ.

چون ایشان بیعت مرا شکستند و کارگرام ابن حنیف را پس از کتک بسیار و رنج و آزار سخت از بصره بیرون کردند و سباجه را کشتند و حکیم بن جبهه عبدی را کشتند و نیز مردان شایسته دیگر را از پای در آوردند سپس در پی تعقیب دوستداران من بر آمدند و آنان را در پناه هردیوار و زیر هر سقفی که دیدند، گرفتند و پس از چند روز گردن زدند. ایشان را چه شده است.

خداوند بکشتشان به کجا می‌روند؟ به سوی آنان پیا خیزید و بر آنان سخت گیرید و بر آنان حمله کنید در حالی که بردبار و در پی پاداش هستید.

می‌دانید که شما هم‌اورد و کشنده آنانید و خود را برای نیزه انداختن و شمشیر زدن و مبارزه با همتایان خویش آماده کرده‌اید.

هر یک از شما که خود را در برابر دشمن دلیرتر دید و از یکی از برادرانش شستی و ضعف مشاهده کرد، باید از آن برادرش که شجاعت او، از او کمتر است، دفاع کند همان گونه که از خویشتن دفاع می‌کند زیرا اگر خدا خواسته بود او را نیز مانند هم‌زمش دلیر و شجاع می‌گردانید. [۶۱].

برخورد امام علیه السلام با پیمان شکنان همچون برخورد وی با کافران نبود.

بلکه آن حضرت اصحابش را از آغاز کردن جنگ بازداشت و پس از آنکه اصحاب جمل، اردوگاه امام را زیر تیرهای پیاپی و بسیار خود گرفتند یاران وی به آن حضرت شکایت کرده، گفتند: ای امیر مؤمنان! اردوگاه ما پر از تیرهای آنان است.

اما علی علیه السلام به آنان اجازه مقابله نداد تا آنکه یکی از افراد خود را با قرآن به سوی سپاه بصریان فرستاد تا آنان را به حکمیت قرآن فرا خواند، اما دشمنان او را کشتند.

پس از این ماجرا امام فرمان نبرد را صادر کرد.

جنگ سه روز ادامه یافت و یاران پیامبر، از مهاجران و انصار، قهرمانی‌هایی از خود نشان دادند که در زمان پیامبر به سبب بروز چنان شجاعت‌هایی شهرت یافته بودند.

آنان در لشکری موسوم به کتیبه الخضر جمع آمده بودند که فرماندهی آن را مولا و امیر آنان یعنی علی علیه السلام بر عهده داشت. و در روز آخر جنگ بر شتری که پرچم ناکثان بروی آن بود، حمله کرد.

چون شتر بر زمین افتاد تمام دشمنان تار و مار شدند و جنگ با پیروزی امام پایان یافت.

جارچی آن حضرت در پی این پیروزی، به دستور امام بانگ برداشت که: فراریان را تعقیب نکنید و مجروحان را نکشید و به خانه‌ها

گام ننهید و سلاح و لباس و وسایل دشمنان را برنارید هر کس سلاح به زمین گذارد و نیز هر کس که در خانه‌اش را ببندد در امان است.

پس از فرو نشستن آتش جنگ، علی علیه السلام به طرف عایشه تنها رهبرزننده مخالفان رفت.

صفیه دختر حارث که فرزند خود را در این جنگ از دست داده بود، به استقبال امام آمد و به آن حضرت گفت: ای علی! ای قاتل دوستان! ای از هم پاشنده جمع! خداوند فرزندان را یتیم کند چنانکه تو فرزندان عبدالله (پسرش) را یتیم کردی.

امام به سخنان او اعتنایی نکرد و از کنار او گذشت.

سپس نزد عایشه رفت بر او سلام داد و در کنار او نشست.

عایشه زبان به پوزش گشود و گفت: من کاری نکردم.

چون امام از نزد عایشه بیرون آمد، دوباره صفیه سخنان زشت خود را بر زبان راند اما آن حضرت به او توجه نکرد ولی در حالی که به برخی از خانه‌ها اشاره می‌کرد، گفت: بدان که اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم در این خانه‌ها را بگشاییم و کسانی را که در آن پناه گرفته‌اند، بکشیم.

سپس در این یک خانه را باز کنم و کسانی را که در آنند بکشم و همینطور آن خانه دیگر را.

گروهی از جنایتکاران از جمله مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر به عایشه پناه برده بودند.

اما امام از کشتن آنان چشم پوشید.

یکی از مردان قبیله ازد در حالی که به صفیه اشاره می‌کرد، به امام گفت: به خدا سوگند این زن نباید با ما چنین درشتی کند.

امام در خشم شد و فرمود: خاموش! نه حرمتی را بدر و نه داخل خانه‌ای شو و زنی را به آزارمگیر اگر چه ناموس شما را ناسزا گویند و فرمانروایان و شایستگان را سبکسرخ خوانند که ضعیف و ناتوانند ما پیش از این به خویشان داری در برابر آنان دعوت شده بودیم با آنکه آن زنان مشرک بودند. [۶۲] بدین سان علی علیه السلام به یارانش آموخت که چگونه با نرمی با دشمنانشان رفتار کنند با آنکه رودهایی از خون در میان آنان جاری شده بود، آنگاه امام به بیت‌المال رفت و آنچه در آن بود به یکسان میان سربازانش تقسیم کرد و به هر یک از آنان پانصد درهم داد و خود نیز همچون یکی از آنها پانصد درهم برداشت.

آنگاه عایشه را با مرکب و توشه کافی مجهز کرد و به سوی مدینه رهسپارش نمود.

امام چهل زن معروف بصری را برای همراهی عایشه انتخاب کرد و آنان را همراه محمّد برادر عایشه که یکی از نزدیکترین یاران علی علیه السلام بود، به مدینه فرستاد.

آنگاه ابن عتّاس را به جانشینی خود در بصره گماشت و عهدنامه‌ای برای او نوشت و در آن فرمود: راغبان ایشان را با عدالت و انصاف و احسان بر آنان راضی نگه دار و ترس را از دل‌هایشان بزدا.

سپس امام علیه السلام به فرماندهان سپاهش نامه‌ای نوشت و در آن حدود مرزهای حکومت خود را مشخص فرمود: آگاه باشید که حق شما بر من آن است که رازی را از شما پنهان ندارم مگر در جنگ و کاری را بدون صلا حدید و رای شما انجام ندهم مگر در حکم و حقی را که مربوط به شماست از جایگاهش به تعویق نیندازم و بدون تمام کردنش از آن دست برندارم و اینکه شما در اجرای حق نزد من یکسان باشید. [۶۳].

آن حضرت در حالی که در این جنگ به پیروزی دست یافته بود، به کوفه بازگشت.

وی از رفتن به قصر الاماره خودداری کرد و به جای آن به‌خانه جعدّه بن ابی‌هبیره مخزومی، فرزند خواهرش ام‌هانی رفت و در باره قصر الاماره فرمود: این قصر هلاکت و رنج است مرا در آن فرود می‌آید.

اشاره

فرازی حساس فرا روی امام علیه السلام هر لحظه گرده‌ای صعب العبور نمایان می‌شد، و آن کس که می‌خواست عدالت را بر پای دارد و احکام الهی را جاری سازد ناگزیر می‌بایست آنها را در نوردد.

معاویه بن ابی سفیان رهبر مرتدان جاهلی منش تمام کینه ورزان به‌اسلام و انتقامجویان و تفاله‌های دوران گذشته را علیه امام بسیج کرد و تمام کسانی که چشم طمع به حکومت اسلامی داشتند و نیز زر دوستان پولدار به آنان پیوستند. معاویه مقر خود را در شام قرار داده بود.

وی پس از مرگ برادرش، یزید بن ابی سفیان، فرمانده سپاهیان شام از سوی عمر به ولایت شام منصوب شده بود. هدف عمر از این اقدام چیزی جز جلب رضایت بنی امیه نبود و بنی امیه قدرت سیاسی و نظامی به شمار می‌آمدند که بیشتر دست در دست هم داشتند و مشغول توطئه علیه دین خدا بودند.

سران حزب اموی بر این گمان بودند که شام مُلک خالص آنان و تا ابد در اختیار ایشان است بنابراین تمام نیروهای نظامی خود را در آن دیار متمرکز ساختند.

آنان تصور نمی‌کردند که هیچ حاکمی روزی به خود جرأت دهد و ولایت شام را از آنان باز پس گیرد.

حتی دوّمین خلیفه نیرومند، عمر، از آنچه در شام می‌گذشت چشم می‌پوشید.

او در خصوص پاگیری و تقویت حزبی مخالف با اسلام سهل‌انگاری به خرج می‌داد و همواره شام را از قوانین سخت و خشن خود معاف می‌کرد.

در زمانی که عمر قوانینی از قبیل از کجا آورده‌ای؟ برای مقابله با ثروت اندوزی که حاکمان جدید به دامان آن گرفتار شده بودند وضع کرده بود و حتی کسی همچون ابو هریره هم نتوانست از آن قانون قاطع رهایی یابد و ناچار شد بسیاری از اموال خود را که در بحرین گرد آورده بود، به خاطر اجرای این قانون از دست دهد.

در همین حال که عمر این قوانین را با شدت دنبال می‌کرد، معاویه و حزب اموی او که شالوده سلطنت منفور خود را در شام پی ریزی می‌کرد و ثروتهای هنگفت را روی هم می‌انباشت و بر منفعت‌طلبان حاتم بخشی‌ها می‌نمود از این قانون مستثنی بودند.

هنگامی هم که از عمر در این باره سؤال می‌شد، چشم پوشی خود را با این عبارت توجیه می‌کرد که معاویه سمبل عزت و سرفرازی اسلام است!! البته گمان مبرید که عمر می‌توانست بدون پرداخت بهایی سنگین در مقابل اقدامات معاویه قد برافرازد.

او حتی به خاطر برخی از فشارها و تنگناهایی که بر حزب اموی آن هم در پایتخت و نه در شام قرار داده بود، جان خود را از کف داد.

با این وصف معاویه می‌پنداشت که می‌تواند همچنان در زمان خلافت علی علیه السلام هم بر شام حکم براند و چیزی هم جز فرمان امام مبنی بر عزل او و انتصاب دیگری به جای وی، او را بیمناک نکرد!! امام بیش از هر کس دیگر به ماهیت معاویه آگاه بود و حرکت امام برای جنگ با معاویه به معنای پیروزی حتمی آن حضرت بر او نبود.

زیرا سپاه معاویه که زیر پرچم جاهلیت گرد آمده بودند با سپاه آن حضرت که بیشتر آنان هنوز در گیرودار هواهای نفسانی خود به سر می‌بردند و همگی خالصانه در خدمت آن امام نبودند، با وجود اندک یاران مؤمن و مخلص، بسیار تفاوت داشت.

امام خود در چند جا به این نکته تصریح کرده است.

از جمله یک باره افراد خود فرمود: ای کاش معاویه سپاهش را با سپاه من عوض می‌کرد مانند عوض کردن دینار با درهم.

یکی می‌داد و ده نفر می‌گرفت.

پیش از حرکت امام به سوی شام، یکی از فرماندهان سپاه امام به دیگری گفت: روز نبرد ما و شامیان بس روز سخت و دشواری است که جز دریا دلان مخلص و قوی دلان با ایمان بر آن شکبیا نخواهند بود.

گوینده این سخن یعنی زیاد بن نصر حارثی خطاب به عبدالله بن بدیل افزود: به خدا سوگند در آن روز گمان نمی کنم کسی از ما و از شامیان زنده بماند مگر فرومایگان.

دوستش نیز در تأیید وی گفت: به خدا سوگند من نیز چنین می پندارم.

علی علیه السلام که به سخنان آن دو گوش می داد بدیشان چنان نگریست که گویی گفتارشان را تأیید می فرماید اما از آنان خواست با توجه به شرایط خاص جنگی از ابراز این گونه سخنان خودداری ورزند و فرمود: باید این سخنان در دلها پتان بماند.

چنین سخنانی اظهار مکنید و نباید کسی از شما چنین سخنانی بشنود.

خداوند کشته شدن را برای ملتّی و مرگ را برای ملتّی دیگر مقدر فرموده است و مرگ هر یک از آنان همان گونه که خدا مقدر کرده، فرا رسد.

پس خوشا به حال مجاهدان راه خدا و کشته شدگان راه طاعتش! [۶۴] بدین گونه گفتگو میان سران سپاه در می گرفت و بدین سان امام هدف خود از جنگ، با شامیان را که همان جستجوی رضوان خدا و مبارزه باتباهکاران بود، تبیین می کرد.

اگر چه تحقق این هدف پیامدهای ناگواری هم در برمی داشت.

فضایل امام و دشمنی معاویه

معاویه نیز به سهم خود به فضایل علی علیه السلام اذعان می کرد و می دانست برترین کس بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله امام علی بن ابی طالب است.

اما او به پیراهن عثمان چنگ انداخته بود و خود را سزاوارترین مردم نسبت به او می دانست.

با آنکه دلیل معاویه شیست و بی پایه به نظر می رسید اما زیرکی و نیرنگ بازی و اسباب و عوامل زوری که او در اختیار داشت وی را از آوردن دلایل صحیح و قوی بی نیاز می کرد.

همین امر می تواند از ماهیت مبارزه میان او و امام پرده بردارد.

تاریخ پرورنده قطوری از اعترافات معاویه نسبت به فضایل علی علیه السلام تشکیل داده است و ما بویژه می توانیم این اعترافات را در نامه های خاصی که میان او و اصحاب بزرگ امام رد و بدل شده، بباییم.

امّا رساترین این نامه ها، نامه ای است که معاویه خطاب به محمد بن ابی بکر، یکی از سرسخت ترین مدافعان خط امام، نوشته است. [۶۵].

این نامه چنین است: از معاویه بن ابی سفیان به محمد بن ابی بکر، درود بر اهل طاعت خدا.

اما بعد، نامهات به من رسید.

در آن نامه ضعف رای تو مشهود است و نسبت به پدرت سخنان ناروا گفته بودی.

در آن از حق پسر ابوطالب یاد کرده ای و از سوابق کهن و قرابت او سخن رانده ای و از برتری غیر خودت (علی علیه السلام) گفته ای و به برتری خویش اشاره ای نکرده ای! پس سپاسگزار خدایی هستم که فضل و برتری را از تو بازداشت و به دیگری وا گذاشت.

ماو نیز پدرت در زمان حیات پیامبرمان، حق پسر ابوطالب را بر خود لازم می دیدیم و برتری او بر ما آشکار بود.

پس چون خداوند آنچه را که نزدش بود برای پیامبرش برگزید (پیامبر صلی الله علیه وآله وفات کرد) پدرت و فاروقش (عمر) نخستین کسانی بودند که حق او را خوردند و با وی خلاف کردند.

پس از آن دو عثمان برخاست و گام به گام شیوه آن دو را دنبال کرد. [۶۶].

بدین گونه معاویه برای تحریک حس تعصب محمد بن ابی بکر به فضل امام اعتراف می کند و او را بروی و بر تمام اصحاب پیامبر برتری می دهد.

همچنین در بین گفتگویی که میان معاویه و عمرو بن عاص، یکی از رهبران عرب در روزگار جاهلیت و هم پیمان تاریخی بنی امیه، صورت گرفت، معاویه گفت: ای ابو عبدالله! من تو را برای جنگ با این مرد که پروردگارش را معصیت کرده و دست به خون خلیفه آلوده و آشوب بر پا کرده و اتحاد را از میان برده و پیوند خویشاوندی را بریده است، به سوی خود فرا می خوانم.

عمرو پرسید: منظور تو جنگ با کدام مرد است؟ معاویه گفت: جنگ با علی.

پس عمرو به او گفت: تو با علی هم شأن و برابر نیستی.

تو نه مانند او هجرت کردی و نه از سابقه او در گرایش به اسلام برخورداری و نه همچون او صحابی پیامبر بودی و جهاد کردی و نه از علم و فقه او بهره مندی.

به خدا سوگند، با این وجود، او را حد و حدودی است و صاحب جاه و پیروزی و از طرف خداوند مورد امتحان و آزمایشهای نیکو قرار گرفته.

اُمّ! اگر تو را در جنگ با علی همراهی کردم برای من چه نصیبی قرار می دهی که تو خود می دانی در این کار چه دشواریها و خطرهایی نهفته است؟ معاویه گفت: هر چه تو بخواهی.

عمرو گفت: حکومت مصر را.

معاویه با شنیدن خواسته عمرو لختی درنگ کرد و آنگاه گفت: من خوش ندارم که اعراب درباره تو بگویند که عمرو به خاطر دنیا خود را در این جنگ داخل کرد.

عمرو گفت: دست بردار! بدین سان میان معاویه و فرمانده دوران جاهلیت که به اندازه تمام عرب در جنگ خبره بود، پیمان همکاری و همگامی منعقد شد.

پس از اتمام این معامله که نمودار سرشت حزب اموی بود، مروان یکی از رهبران امویون در خشم شد و گفت: چرا همان گونه که با عمرو معامله شد با من نمی شود؟ معاویه به وی پاسخ داد: اینگونه مردان برای تو خریداری می شوند! [۶۷] در واقع معاویه با این سخن به این نکته اشاره کرد که مروان خودجزیی از حزب اموی است و او در صدد باز گرداندن جلال و شکوه دوران جاهلی این حزب است.

بار دیگر معاویه در میان قاریان قرآن شام، که در میان شامیان گروه مؤمنی محسوب می شدند، به فضل امام اعتراف کرد.

هنگامی که قاریان از وی پرسیدند: چرا با علی می جنگی حال آنکه تو از سابقه او در اسلام و در همراهی با پیامبر و خویشاوندی او با رسول خدا بی بهره ای؟ معاویه در پاسخ آنان گفت: من با علی نمی جنگم.

من نیز ادعا می کنم که از نظر همراهی با پیامبر همچون علی هستم اما از هجرت و قرابت و سابقه وی بی بهره ام.

سپس معاویه در نزد آنان پیراهن عثمان را گرفت و گفت: مگر نمی دانید که عثمان مظلومانه کشته شد؟ گفتند: چرا می دانیم.

معاویه گفت: پس علی باید قاتلان عثمان را به ما تسلیم کند تا ما آنان را به قصاص از خون عثمان بکشیم آنگاه دیگر جنگی میان ما و او نیست. [۶۸] اما علی علیه السلام در نامه ای که به معاویه نوشت پاسخ این خواسته نیرنگ آمیز او را داد.

میرد متن این نامه را در کتاب کامل نقل کرده است.

و ما در اینجا پاسخ آن حضرت را نقل می کنیم: از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب به معاویه بن صخر بن حرب، اما بعد همانا نامه تو به من رسید.

نامه مردی که بینشی ندارد تا راهنمایش باشد ورهبری ندارد تا هدایتش کند هوایش او را فرا خوانده پس دعوتش را پاسخ گفته است و گمراهی او را راهبری کرده پس او پیروی اش کرده است.

تو پنداشته‌ای که خطای من در حق عثمان بیعت مرا از گردن تو برداشته است.

حال آنکه به جان خودم من جز یکی از مهاجران نیستم هر جا که آنان در آمدند من نیز با ایشان در آمدم و هر جا که آنان رفتند من نیز با آنان رفتم.

و خداوند هر گز اینان را بر گمراهی گرد نیاورد و بر آنان مهر کوری نکوبید.

و بعد، تو را با عثمان چه کار! تو از تبار بنی امیه‌ای و فرزندان عثمان به خونخواهی پدرشان از تو سزاوارترند.

پس اگر خیال می‌کنی که تو در گرفتن انتقام خون پدرشان از ایشان نیرومندتری پس در حلقه طاعت من گام نه آنگاه مردم را برای قضاوت سوی من بیاور تا من تو و ایشان را به راه راست و آشکار رهنمایی کنم. [۶۹].

بدین سان امام با معاویه اتمام حجت کرد: اولاً: مشروعیت عمل وی ناشی از اجماع مهاجرین بوده که هیچ گاه خداوند آنان را بر گمراهی گرد نیاورده است.

ثانیاً: فرزندان عثمان اولیای دم پدرشان به شمار می‌آیند نه معاویه.

ثالثاً: راه خونخواهی مطرح کردن دعوا در نزد قوه قانونی است نه سرپیچی از آن به اسم خونخواهی.

امیا معاویه به این حجتها و قعی نمی‌نهاد چرا که او می‌کوشید عظمت ازدست رفته روزگار جاهلیت بنی امیه را اعاده کند دشمنان کینه توز اسلام و بقایای دوران گذشته نزد او گرد آمدند و معاویه رژیم انتفاعی برای آنان بنیان گذارد و حکومت را به یک شرکت سهامی که سهامدارانش آزادشدگان و پسر خواندگان و مترفان بودند، تبدیل کرد.

بدین ترتیب مدت زمانی میان معاویه و امام علیه السلام نامه‌هایی رد و بدل شد و مصلحان تلاشهای پراکنده‌ای کردند تا شاید معاویه را از ریختن خون مسلمانان باز دارند، اما موفق نشدند.

در آخرین نامه‌ای که امام پیش از آنکه تصمیم نهایی خود را برای جنگ با معاویه اعلام کند، برای اوفستاد، نوشت: و من شما را به قرآن و سنت پیامبر و جلوگیری از ریخته شدن خون این امت فرا می‌خوانم.

پس اگر پذیرفتید به هدایت دست یافته‌اید و اگر نپذیرفتید بدانید که جز تفرقه امت ثمری در کار شما نخواهد بود و شکستن وحدت این امت دوری شما از خداوند را بیشتر خواهد کرد.

و السلام.

معاویه در پاسخ به نامه آن حضرت این بیت را نوشت: میان من و قیس عتابی در کار نیست مگر زدن نیزه به پهلوها و قطع کردن سرها. [۷۰].

این جواب در واقع به منزله اعلان جنگ از سوی معاویه به امام بود.

در پی این پاسخ امام علیه السلام به کار گزارانش در چهار گوشه مملکت اسلامی نامه‌هایی نوشت و آنان را به جنگ دعوت کرد. همچنین خود به آماده سازی توانائیهای نظامی سپاه کوفه پرداخت و با سخنرانیهای حماسی و آتشین روح جنگاوری را در کالبد آنان می‌دمید.

امام حسن و امام حسین علیهما السلام و اصحاب رسول خدا و طبعاً جنگجویان بدر و اصحاب بیعت رضوان، بدلیل مقام و منزلت شامخ خود در میان مسلمانان، در تشکیل این نیروهای ایمانی و مردمی نقش بسزایی داشتند.

هشتاد و هفت نفر از اصحاب بدر، در سپاه امام جای داشتند که هفده نفر از آنان از مهاجران و هفتاد نفر دیگر از انصار بودند.

همچنین نهصدتن از کسانی که در بیعت رضوان حضور داشتند، جزو سپاهیان آن حضرت بودند.

بالجمله شمار اصحاب رسول خدا که در رکاب امام بودند به دوهزار و هشتصد نفر می‌رسید. [۷۱] امام نیز به هر یک از آنان مسئولیتهایی مناسب با شأن و مقام آنان داده بود و در مقابل این عده نیز تا سر حد جان از حق امام در خلافت دفاع می‌کردند چرا که اینان به خوبی از فضل و برتری امام علی علیه السلام و همچنین از ماهیت بنی امیه، دشمنان علی و دشمنان اسلام، آگاه بودند. همچنین درمی‌یابیم که آن حضرت پیش از مشورت با یاران خود، دست به کاری نمی‌زد و قبل از آغاز جنگ نیز در این باره از آنان سؤال کرد و بدیشان چنین سخن گفت: اما بعد، شما مردمانی هستید دارای رای و اندیشه پسندیده و حلم و بردباری بسیار و گفتارهای حق و خجسته کردار و صاحبان تدبیر.

همانا ما در نظر داریم به سوی دشمن خود و دشمن شما حرکت کنیم.

پس رأی و نظر خود را در این باره به ما بگویید. [۷۲] اصحاب فوراً نظر آن حضرت را تأیید کردند و هر یک دلایل رساو درخشانی در خصوص مشروعیت جنگ با بنی امیه ارائه دادند.

عمار بن یاسر گفت: ای امیرمؤمنان! اگر نمی‌توانی حتی یک روز هم بمانی ما را آماده ساز پیش از شعله‌ور شدن آتش آن فاسقان و اجتماع رأی آنان بر شکاف و تفرقه، و ایشان را به رستگاری و هدایت فرا بخوان.

اگر پذیرفتند که نیکبخت شدند و اگر جز جنگ با ما را نخواستند پس به خدا سوگند ریختن خون ایشان و تلاش در مبارزه با آنان نزدیکی به خدا و کرامتی از سوی اوست. [۷۳].

عدی بن حاتم نیز از زمینه‌های قبلی بنی امیه در جنگ علیه امام سخن‌راند و گفت: اگر این جماعت خدا را می‌خواستند و برای خدا کار می‌کردند با ما مخالفت نمی‌کردند.

اما این قوم برای فرار از رهبری و عشقه برتر دانستن خود از مردم و بُخل و تنگ نظری در حکومت خویش و ناخوش داشتن جدایی از دنیایی که در دستشان است و به خاطر خشمی که در دل‌هایشان دارند و کینه‌ای که در سینه‌هایشان موج می‌زند، آن هم به خاطر حوادثی که تو ای امیرمؤمنان در سالهای گذشته برای آنان آفریدی و پدران و برادرانشان را از پای در آوردی، به مخالفت با ما برخاستند.

آنگاه عدی روی به مردم کرد و گفت: معاویه چگونه می‌تواند با علی بیعت کند.

زیرا علی، برادرش حنظل، و داییش ولید و جدش عتبه را در یک جنگ کشت. [۷۴] این یار بزرگوار امام سرشت این جنگ را در چند کلمه خلاصه کرد.

حزب اموی دنیا را می‌خواست و می‌کوشید دستاوردها و منافع خود را در حکومت حفظ کند و از امام و هواداران وی انتقام بگیرد. چرا که از نظر امویون، امام و هواداران او کسانی بودند که در آغاز رسالت پیامبر لرزه‌هایی بزرگ بر پیکر آنان و در نتیجه بر کل جاهلیت وارد آوردند.

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در دفاع از خلافت و حق علی از هیچ کوششی فرو گذاری نکردند.

امام نیز در چندین مناسبت به موضع اصحاب خود در برابر بنی امیه، استشهاد کرده است.

در این جنگ، امام سپاهی ویژه تحت فرماندهی خود به وجود آورد که آن را کتیبه الخضر نامیدند.

این سپاه در دفاع از اسلام و حریم آن فداکاریهای بزرگی از خود نشان داد.

در واقع وجود این سپاه در جنگ صفین نشان سلامت امت و بیداری وجدان آن به شمار می‌رفت.

پس از درگذشت رسول اسلام تا آن هنگام رویدادهای بزرگ سیاسی در جهان اسلام پدید آمد و در این مدت بیست و پنج ساله همواره این گروه بودند که اسلام را یاری کردند و در مقابل فشارها و دشواریها از خود مقاومت نشان دادند و قربانیها تقدیم کردند.

این گروه در تمام میادین مبارزه حق علیه باطل حضور داشتند و هیچ گاه با وزش تند بادهای شهوات و طوفانهای سیاسی از موضع

خود عقب نشستند.

معروف است که بسیاری از افراد این سپاه از صحابه بزرگ پیامبر اسلام بودند که سنّ و سال بسیاری بر آنان گذشته بود. اما با این وجود آنان هنوز طلایه دار مجاهدان بودند.

یکی از اینان عمّار بن یاسر بود که پدر و مادرش در آغاز دعوت پیامبر به شهادت رسیده بودند و خود عمّار نیز از همان هنگام مورد ضرب و اهانت کافران قرار داشت.

او در هنگامه نبرد صفین نود سال داشت و قامتش چنان خمیده بود که شالی بر کمر خود بسته بود تا قامتش راست شود. آنگاه قدم به میدان می نهاد و فریاد می زد: پیش به سوی بهشت! آری ایمان اینچنین در دل‌های خالص و روان‌های پاک آتش می افروزد.

نبرد آغاز می شود در مملکت اسلامی در آن زمان دو سپاه وجود داشت.

یکی سپاه شام و دیگری سپاه کوفه.

آن دو اینک به دیدار یکدیگر آمده بودند.

اما نه برای اینکه با دشمن مشترک خود بستیزند بلکه برای آنکه با یکدیگر کارزار کنند.

چه آسیبهایی که از این جنگ بر مسلمانان وارد نشد! چه مردان پاکی که در این جنگ از میان نرفتند! امام چقدر کوشید تا معاویه را از این سرکشی و فساد بزرگ باز دارد، اما موفق نشد.

از همان لحظه‌ای که دو سپاه در برابر هم صف آرایی کردند امام علیه السلام فرماندهان بزرگ لشکر خود را به سوی معاویه فرستاد و به ایشان گفت: به نزد این مرد (معاویه) در آید و او را به خداوند عز و جل و به طاعت و جماعت فرا خوانید.

اما معاویه این پیغام را نپذیرفت و بر خونخواهی عثمان پای فشرد و کوشید از تمام اسباب و ابزارهای جنگی که در زمان جاهلیت به کار گرفته می شد، استفاده کند.

او در تیری کاغذی نهاد و در آن نوشت: معاویه می خواهد سحرگاهان آب فرات را به سوی شما باز کند تا همگی غرق شوید. آماده باشید.

آنگاه تیر را به طرف اردوگاه امام پرتاب کرد.

یکی از سپاهیان کوفی این تیر را برداشت و پیغام آن را برای دیگران باز گفت.

طبق معمول، شایعه در اردوگاه فوراً منتشر می شود.

سپاه خود را از کناره رود عقب می کشد و معاویه به فرات یورش می آورد.

اصحاب امام هم در برابر معاویه مقاومت نمی کنند.

پس از آنکه معاویه بر آب مسلط شد، سپاهیان علی علیه السلام را از استفاده از آب بازداشت.

امام فرمان شکست محاصره را صادر کرد و همانجا بود که عبارت مشهور خود را خطاب به اصحابش بر زبان آورد: پس مرگ در زندگانی شماست چون شکست خورید و زندگانی در مرگ شماست زمانی که بر دشمن چیره شوید. [۷۵].

یاران آن حضرت به طرف آب یورش بردند و دشمنان را تار و مار کردند و خود بر آب مسلط شدند.

برخی می پنداشتند که امام فوراً بادشمنانش به مقابله به مثل می پردازد.

اما آن حضرت توسل به این گونه اعمال را به شدت رد کرد و پیکی به سوی معاویه فرستاد تا به وی پیغام رساند که راه آب باز است و سپاه او می توانند تا هر وقت که خواستند از آب استفاده کنند.

پیکارها آغاز شد. ابتدا به شکل زد و خوردهایی جزئی در اطراف اردوگاههای دو سپاه صورت می‌پذیرفت. نیروها در اغلب موارد برابر بودند.

اما آنچه تفاوت می‌داشت انگیزه‌های دو طرف بود.

در همان حالی که عصیتهای جاهلی آتش جنگ را در میان شامیان شعله ور می‌ساخت، روح ایمان، اصحاب امام را به جهاد و شهادت ترغیب می‌کرد.

این عبدالرحمن بن خالد فرمانده سپاه شامیان است که معاویه قول دخترش را نیز به او می‌دهد، آنگاه وی به مبارزه با فرمانده سپاه امام علیه السلام یعنی عدی بن حاتم می‌آید و این رجز را می‌خواند: - بگو به عدی که دوره وعد و وعید گذشت و من فرزند سیف‌الله، خالد هستم - و ولید، خالد را زینت می‌دهد پس برای ما و شما از این جنگ گریزگاهی نیست، باز گردید. ملاحظه می‌کنید که فرمانده سپاه شامیان چگونه به نسب خودمباهات می‌کند با دیدن چنین رجزهایی خاطرات دوران جاهلیت در ذهن ما جان می‌گیرد که چگونه افراد به پدران و خانواده‌های خود افتخار می‌کردند. در مقابل، عدی بن حاتم هم رجز می‌خواند.

اما انگیزه‌های ایمانی او در این رجز جنگی کاملاً مشهود و چشمگیر است: - خدایم را امید دارم و از گناه می‌ترسم و هیچ چیز چون عفو پروردگارم با ارزش نیست.

عبیدالله بن عمر یکی از همسنگران معاویه به صراحت از پیش‌زمینه‌های وقوع این جنگ سخن می‌گوید. هنگامی که وی در میدان جنگ با امام حسن مجتبی علیه السلام رو به رو می‌شود، می‌گوید: پدر تو در آغاز و انجام با قریش مبارزه کرد و قریشیان اینک او را دشمن دارند پس آیا تو می‌توانی او را از خلافت خلع کنی تا ما خودت را خلیفه قرار دهیم. این عبارت بخوبی از حسدها و کینه‌های جاهلی که در سینه قریشیان موج می‌زد، پرده برمی‌دارد. این سخنان از دهان کسانی بیرون می‌آید که خود رهبری لشکر شام را بر عهده دارند. ولی امام حسن با شدت تمام پیشنهاد او را رد می‌کند و می‌فرماید: گویی امروز یا فردا تو را می‌بینم که از پای در آمده‌ای. بدان که شیطان کردارت را برای تو آراست و فریبت داد تا آنجا که عده‌ای تو را با امیدهای دروغین بدین میدان کشاندند. کار تو به زنان شامی نمایان شود و به زودی خداوند تو را از پای در آورد و تو را می‌کشد و به زمین می‌افکند.

مبارزه عمار بن یاسر

عمار بن یاسر برخاست و در میان سپاهیان سخنرانی کرد و آنان را به یورش علیه معاویه تشویق کرد و از ماهیت حقیقی این جنگ و پیش‌زمینه‌های آن نقاب بر گرفت و گفت: بندگان خدا! به سوی این جماعت روید که به خیال خود به خونخواهی عثمان قیام کرده‌اند.

به خدا سوگند من گمان نمی‌کنم که ایشان به خونخواهی عثمان آمده باشند.

اینان طعم دنیا را چشیده و آن را برگزیده‌اند و خوب آن را دوشیده‌اند.

این قوم دریافته‌اند که اگر حق گریبانگیر آنان گردد میان ایشان و تمایلات دنیویشان فاصله می‌اندازد.

این جماعت در اسلام، سابقه‌ای ندارند تا بدان سزاوار طاعت و خلافت باشند.

بنابراین پیروان خویش را فریفته و گفته‌اند: پیشوای ما به ستم کشته شد.

قصد آنان از این سخن آن بود که خود حاکم و فرمانروا شوند و این نیرنگی است که به وسیله آن تا اینجا که خود می‌بینید،

رسیده‌اند.

و اگر آنها این نیرنگ را به کار نمی‌بستند حتی دو تن هم با ایشان بیعت نمی‌کردند.

آنگاه وی با عمرو بن عاص رو برو شد و به او گفت: عمرو! آیا دین خود را در قبال مصر فروختی؟! نفرین بر تو باد! تو از دیرباز اسلام را کج می‌خواستی.

سپس بر شامیان یورش برد و این ایبات را که از ایمان و یقین سرشار بود و روحیه جهادی عمّار نود ساله را در آن روز نمودار می‌ساخت، خواند: - خدا راست گفت که او اهل راستی است و پروردگرم والا و بزرگوار است.

- پروردگارا! در شهادت من تعجیل فرمای به کشته شدن در راه کسی که خود قتل زیبا را - شهادت - دوست می‌دارد.

- در حالی که یورش آورنده باشم نه گریزنده و همانا کشته شدن (در راه خدا) بر هر مرگ دیگری برتر است.

- کشتگان در بهشتها نزد پروردگارشان هستند و از شراب خوشبو و چشمه سلسبیل نوشانده می‌شوند.

- از شراب ویژه ابرار که با مشک ممزوج است و جامی از شراب که آمیزه آن گرم و خوشبوی چون زنجبیل است.

سپس گفت: خدایا تو خود می‌دانی که اگر من بدانم که رضای تو در این است که خودم را در این دریا بیفکنم چنین خواهم کرد.

و می‌دانی که اگر من آگاه شوم که خوشنودی تو در این است که من تیغه شمشیرم را در دلم فرو برم و آنگاه بر آن خم شوم تا

نوک شمشیر از پشتم بیرون آید چنین خواهم کرد و می‌دانی که اگر من بدانم امروز کاری نزد تو خشنود کننده تراز جهاد با این

فاسقان است، قطعاً آن کار را انجام می‌دادم. [۷۶].

با این روحیه والا و سرشار از ایمان، برگزیدگان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله با معاویه و منافقان هم سنگر او به نبرد برخاستند.

منتهای آرزوی اینان شهادت بود.

آنان یقین داشتند که بر راه حق و صوابند و دشمنشان خواهان حکومت و طالبان دنیا هستند.

عمّار میان دو سپاه ایستاد و بانگ زد: ای مردم! پیش به سوی بهشت.

پس چون پرچم عمرو بن عاص را دید، گفت: به خدا سوگند من سه بار باین پرچم جنگیده‌ام و این از آن سه بار نیرومندتر نیست.

آنگاه این بیت را بر زبان آورد: - ما بر سر تنزیل قرآن با شما جنگیدیم و امروز به خاطر تأویل آن می‌جنگیم.

عمّار، بسیار تشنه بود.

آب خواست.

زنی قدحی از شیر مخلوط با آب برایش آورد.

چون قدح را تا زیر دندانهایش بالا برد، گفت: امروز دوستانم، محمد صلی الله علیه و آله و حزیش، را دیدار می‌کنم.

به خدا سوگند اگر با ما بجنگند به طوری که ما را تا بلندیهایی کوهها برانند ما همچنان یقین داریم که بر حقیق و ایشان بر باطلند.

[۷۷].

بدین سان این جنگجوی سالخورده‌ای که از او جوانی به راه مکتب گام نهاد و از هیچ وظیفه‌ای که بدو محول شد، سرپیچی نکرد

تا آنجا که پیامبر او را تا سطح صدیقان بالا برد، او در راه خدا از نکوهش ملامتگران باک نداشت و با چشمانی باز و گامهایی استوار

در حالی که پرونده درخشان نود سال زندگی خویش را در برداشت به استقبال شهادت رفت.

چون عمّار به میان میدان کارزار رسید دو تن از تبهکاران به نامهای ابن العادیه عزاری و ابن جون بر وی یورش بردند و او را کشتند.

با قتل عمّار، در حقیقت خداوند حجّت را بر شامیان تمام کرد.

زیرا پیامبر اکرم فرموده بود: آخرین نوشیدنی تو کاسه‌ای از شیر است و تو را گروه سرکش (فئه باغیه) به قتل می‌رسانند با انتشار خبر

شهادت عمّار در اردوگاه معاویه، روحیه سپاهیان شام دستخوش سُستی و ضعف شد.

معاویه در توجیه قتل عمار، به سپاهیان خود اظهار داشت: علی، قاتل عمار است زیرا او بود که عمار را به جنگ ما فرستاد. در واقع معاویه با این نیرنگ عقل سپاهیان خود را دزدید و آنان هم‌بی‌چون و چرا گفته او را پذیرفتند که او در این کار بس زبردست و ماهر بود و پیش از این بارها با توسل به نیرنگ و دروغ، متون دینی را دستخوش تحریف ساخته بود.

دفاع با تمام امکانات

نبردهای صفین بسیار شگفت‌انگیز بود.

معاویه سپاه بزرگ و کاملی تدارک دیده بود و در کنار چنین سپاهی از یاری رهبران اعراب و قبایلی که با گرایش به اسلام، پس از فتح مکه آداب و سنن و اطاعت از رؤسای خویش را با خود یدک می‌کشیدند، بهره بسیار می‌برد.

وی همچنین به سبب برخورد با تمدن رومیان در شام از بهترین سلاحها در تجهیز سپاه خود استفاده می‌کرد و لشکریان خود را با اموال هنگفتی که از روزگار جاهلیت در نزد حزب اموی فراوان بود و به هنگام خلافت عثمان برحجم آن نیز افزوده شده بود، وعده می‌داد.

در طرف دیگر آمادگی روحی یاران امام علی در نهایت اوج خود بود.

آنان اصحاب رسول خدا بودند و شمار آنان به هزار و هفتصد تن می‌رسید.

میان آنان مهاجران بزرگ و تعدادی از باقیمانده‌گان جنگجویان بدر و حاضران در بیعت رضوان به چشم می‌خوردند.

همچنین گروهی از قاریان و غلامان و سایر مردم سپاه امام را همراهی می‌کردند و این سپاه قرآنی که برخی از قبایل عرب نیز با انگیزه‌های گوناگون در پشت آن قرار داشتند، از چه افزونی و فرخندگی برخوردار بود.

! هنگامی که این دو سپاه در برابر هم صف آرایی کردند، کفه جنگ تقریباً متعادل بود.

از این رو از اندک نبردهایی بود که نتیجه آن به طور قطعی مشخص نبود.

اینک به عنوان ارائه یک نمونه از این تعادل قوا بدنیست که به یکی از نبردها اشاره کنیم.

زیاد بن نصر که در خط مقدم سپاه امام انجام وظیفه می‌کرد، می‌گوید: با علی علیه السلام در جنگ صفین حضور داشتم. سه شب و سه روز نبرد کردیم تا آنجا که نیزه‌ها بشکست و تیرها تمام شد.

آنگاه هر دو سپاه دست به شمشیر بردند.

ما تا پاسی از شب شمشیر زدیم تا آنکه ما و شامیان وارد روز سوم جنگ شدیم.

جنگ آنچنان نزدیک و تن به تن بود که برخی با برخی دیگر گلاویز شده بودند.

من در آن روز با همه سلاحها نبردا آزمودم.

هیچ وسیله‌ای نبود که من با آن جنگیده باشم حتی بر روی هم‌خاک پراکندم و یکدیگر را گاز گرفتیم.

حتی برخی از ما ایستاده بودیم و میدان نبرد را می‌نگریستیم برخی از افراد دو سپاه حتی نمی‌توانستند بر روی پاهای خود بایستند و جنگ کنند.

چون شب سوم به نیمه رسید معاویه و سپاهش از میدان گریختند و علی علیه السلام به سراغ کشتگان رفت.

نخست بر بالین اصحاب پیامبر و سپس بر سر جنازه یاران خود روانه شد و همه را به خاک سپرد.

بسیاری از یاران امام شهید شده بودند.

اما شمار کشتگان سپاه معاویه بیشتر بود. [۷۸].

امام نبردها را رهبری می‌کند

در صفین امام‌علیه السلام با دلاوری و قهرمانی و مواضع راستین خویش تجلی‌وصف ناپذیری داشت. او در این هنگام شصت سال از عمرش می‌گذشت و در طول این مدت مصایبی بر او فرود آمده بود که اگر یکی از آنها بر کوهی سترگ فرود می‌آمد، از هم می‌پاشید.

اما او رهبر استواری بود و همیشه بر بلندای کمال سیر می‌کرد و اوج می‌گرفت.

تحرکات امام در صفین گوشه‌ای از این روح شگرف و ایمان راستین او را نمودار می‌کند.

آن حضرت به معاویه نامه‌ای نگاشت که: خود به نبرد من در آی و این دو سپاه را از خونریزی و کشتار بر کنار دار.

پس هر کدام از ما اگر دیگری را کشت، خلافت از آن او باشد.

بدین شجاعت بنگرید که چگونه آن حضرت، داوطلبانه حاضر است جان خود را فدای مسلمانان سازد اما معاویه در پاسخ امام یک کلمه گفت: من به نبرد با هم‌وردی متهور و شجاع علاقه ندارم.

آنگاه به عمرو که او را بر مبارزه با علی تشویق می‌کرد و می‌گفت: علی درباره تو انصاف به خرج داده، نگریست و گفت: ای عمرو! شاید تو بدین مبارزه تمایل داشته باشی! اما عمرو بن عاص که خود یکی از زیرکان عرب و یکی از رهبران آنان در روزگار جاهلیت به شمار می‌آمد ساده لوحانه تصمیم گرفت به نبرد با امام بشتابد.

پس امام‌علیه السلام بر او هجوم آورد همین که خواست به او نزدیک شود، عمرو خود را از اسب به زیر انداخت و جامه‌اش را کنار زد و پاهایش را از هم گشود و عورتش را آشکار ساخت، امام نیز که وضع او را چنین دید، چهره‌اش را برگرداند و عمرو از فرصت استفاده کرد و خاک آلوده برخاست و به سوی سپاهیان خویش دوید.

یاران امام به آن حضرت گفتند: ای امیرمؤمنان! آیا آن مرد را رها کردی؟! فرمود: آیا او رامی‌شناختید؟ گفتند: خیر.

فرمود: او عمرو بن عاص بود.

با عورتش با من رو به رو شد و من رخ از او برگرداندم. [۷۹].

در صححه‌ای دیگر عروه بن داوود دمشقی به نبرد با امام‌علیه السلام پیشقدم شد.

پس آن حضرت با ضربتی علی وار او را به دو نیم کرد.

نیمی به راست افتاد و نیمی به چپ.

سپاه معاویه از دیدن این منظره به لرزه افتاد.

پس از کشته شدن عروه، امام پیکر او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: عروه! به سوی قوم خویش روانه شو و ایشان را بگو که

سوگند به خدایی که محمد را به حق برانگیخت من خود به چشم خویش آتش را دیدم و اینک از پشیمانان هستم. [۸۰].

سپس پسر عموی عروه به نبرد با امام در آمد اما آن حضرت، او را هم به نفر قبلی ملحق کرد.

در این میان معاویه که برتلی ایستاده و نظاره گر این نبردها بود.

گفت: نفرین و ننگ بر این مردان! آیا در میان آنان کسی نیست که این مرد - علی - را در حین مبارزه بکشد یا او را ترور کند و یا

در هنگام برخورد دو سپاه و بلند شدن گرد و غبار او را از پای در آورد؟! ولید بن عقبه به او پاسخ داد: خود به رویارویی او بشتاب

که تو سزاوارترین کس در نبرد با اوئی.

اما معاویه گفت: به خدا سوگند او مرا به نبرد خویش فرا خواند تا آنجا که من از قریش خجل شدم.

به خدا قسم من با او مبارزه نمی‌کنم. [۸۱] روزی معاویه با کسانی که دوروبر او نشسته بودند از عدم مبارزه خویش با امام و نیز از

کشف عورت عمرو در نبرد با آن حضرت، سخن می‌گفت و در آنجا اظهار داشت: ترس و فرار از مبارزه با علی بر کسی ننگ نیست

[۸۲] بدین گونه امام علی علیه السلام که در جنگهای آغازین خود بر ضد قریش و بخصوص بنی امیه صحنه‌هایی قهرمانانه از خود به نمایش گذاشته بود، در این میدان نیز که به عنوان خلیفه اسلامی و فرمانده کل قوای سپاه اسلام انجام وظیفه می‌کرد، دلیرها و شجاعت‌های شکوهمندی آفرید.

اگر ما به عرصه نبرد صفین نگاهی افکنیم و یاران پیامبر را ببینیم که گرداگرد رهبر خویش، حلقه زده‌اند و با عمرهایی پنجاه تا نود سال به مبارزه و نبرد می‌پردازند، دچار حیرت و شگفتی می‌شویم! اینان در واقع نخستین پرچمداران و طلایه داران اسلام و صاحبان درفش پر افتخار دعوت به توحید در جهان و رهبران بلا منازع امت محسوب می‌شوند.

سبحان الله!! چه صفحه شکوهمندی است! چه انگیزه‌ای موجب شده تا این پیران سالخورده سپاهی ویژه به نام کتیبه الخضر تشکیل دهند؟! و چه انگیزه‌ای در کار است که اینان چنین دست از جان شیرین خود شسته‌اند؟! با کدامین انگیزه به میدان آمده‌اند؟! حال آنکه اگر ایشان در خانه‌هایشان هم قرار می‌گرفتند و به این جنگ رهسپار نمی‌شدند، باز هم از تکریم و احترام آنان چیزی کاسته نمی‌شد!! اما مسأله حیثیت اسلام بود و این پیران خود نسل قرآن بودند.

آیا مگر این قرآن نیست که می‌تواند شخصیت انسان را چنان شکل دهد و او را چنان بار آورد که در سالهای پیری هم مبارزه کند و از مادیات پا فراتر نهد؟ اینان در برابر ارتداد جاهلی مآبانه بنی امیه از هیچ تلاش فرو گزار نکردند و دل پیامبر را با فداکاریهای که باید انجام می‌دادند، شاد نمودند.

نیرنگ به جای شجاعت

آمادگی روحی بالا-ترین نیرویی بود که سپاه اسلام بدان تکیه داشت و اگر چه همین نیرو دلاوریها و قهرمانی‌های بسیار شگرفی آفرید اما آنچنان هم نبود که پیروزی نهایی را در دسترس آنان قرار دهد.

چون کار جنگ به درازا انجامید برخی از سست عنصران در میان سپاه امام علیه السلام سربرافراشتند.

معاویه که از دستیابی به هر وسیله ممکن برای رسیدن به پیروزی ابایی نداشت، بخوبی پی برد که چگونه می‌تواند از فشارها و دشواریهایی که در صفوف سپاهیان علی علیه السلام یافت می‌شد، بهره‌برداری کند.

بیشتر سپاهیان امام از نظر آگاهی و بینش در اندازه‌ای نبودند که بتوانند مبارزه میان مکتب و جاهلیت را دریابند.

کسانی که تاریخ جنگ صفین را می‌خوانند، از آنچه در آن جنگ پیش آمده، احساس اندوه می‌کنند و از خود می‌پرسند: چگونه معاویه توانست نیرنگ خویش را عملی کند؟ و چگونه امام نتوانست علی رغم برخورداری از ابتهت و بلاغت و نیروی معنوی و حضور دائم خویش در کنار هر حادثه و حتی پیکارهایی که خود مستقیماً در آنها شرکت داشت توطئه‌های مکارانه معاویه را خنثی کند؟! روزی یکی از یاران آن حضرت، همین پرسش را مطرح کرد و گفت: چگونه است که ما تا کنون بر معاویه چیره نشده‌ایم؟ امام به او فرمود تاجلوتر بیاید آنگاه آهسته گفت: سپاه معاویه از وی فرمان می‌برند، اما یاران من از گفتار من سر بازمی‌زدند.

خدا خود داند که این قلب بزرگ که آکنده از عشق به مکتب بود، تا چه حد از جهل مسلمانان نسبت به اسلام و پراکندگی آنان از محور حق، رنج می‌برد.

معاویه این نکته را خوب می‌دانست و از تلاشهای مؤثر خویش بر روحیه سپاهیان امام و نیز ایجاد تفرقه در میان آنان دریغ نمی‌ورزید.

اگر تمام نیرنگهای معاویه رنگ می‌باخت، تنها کارگر افتادن یک حيله می‌توانست او را از این گرداب رهایی بخشد و فرصت دیگری برای پیگیری توطئه‌های پلیدش، در اختیار او قرار دهد.

اینچنین بود که معاویه این بار درخواست صلح کرد و خواستار حکم قرار دادن قرآن شد.

در آغاز این جنگ امام علیه السلام یکی از جوانان انصار را برگزید تا با قرآن به اردوگاه معاویه رود و ایشان را به حکمیت قرآن فرا خواند، امام به جوان نوید شهادت در راه خدا را داد و بهشت را برایش تضمین کرد. جوان با شنیدن این مژده باشتاب در حالی که قرآنی به دست گرفته بود به سوی سپاه معاویه روانه شد و از آنان خواست که به حکم قرآن رضایت دهند.

اما شامیان او را تیرباران و شهید کردند و قرآن در کنار پیکر بی جان این جوان بر زمین افتاد.

اکنون معاویه که خود را محکوم به شکست می‌دید و لشکرش در برابر حملات امام و بویژه یورشهای بی‌امان فرمانده سلحشور آن یعنی مالک اشتر که فشار فزاینده‌ای بر سپاه شام وارد می‌کرد، عقب‌نشسته بود با عمرو، مشاور مکار معروف خویش، مشورت کرد و عمرو به او پیشنهاد کرد تا قرآن‌ها را بر فراز نیزه‌ها بالا برند.

در پی این پیشنهاد، سپاهیان معاویه چیزهایی شبیه قرآن را بر فراز نیزه‌های خود بالا بردند و خواستار حکمیت قرآن شدند.

البته بعید هم نیست که جاسوسان معاویه در سپاه امام برخی از فرماندهان سست‌عنصر را که از شیوه اجرای عدالت توسط آن حضرت ابراز ناخشنودی می‌کردند به دادن اموال و مناصب گزاف وعده داده بودند.

بدین ترتیب آنان با توسل به نیرنگ، بر سپاهیان امام غلبه کردند و بعضی از فرماندهان مزدور سپاه علی علیه السلام نیز در مقابل آنها دست به اقدام نزدند و تلاشهای امام و فرماندهان مکتبی و با بصیرت در بیدار ساختن مردم یا طرد مزدوران به هیچ جا نرسید. اجازه دهید گوش به تاریخ فرا دهیم و داستان این توطئه بزرگ را از زبان او بشنویم شاید بتوانیم از آن توشه‌ای برای زندگی امروز خود فراهم آوریم.

نصر بن مزاحم روایت کرده است که امام در سپیده دم روز سه شنبه دهم ربیع الاول یا بنا بر قولی دهم محرم سال ۳۷ هـ با مردم نماز صبح گزارد و سپس به سوی شامیان یورش برد. هر گروهی زیر پرچم مخصوص خود بودند. شامیان نیز به طرف لشکر امام حمله آوردند.

شمار بسیاری از افراد و سپاه کشته شدند اما تعداد کشتگان شامیان و مصیبت‌هایی که بر آنان فرو آمده بود، بسیار بیشتر بود.

در ادامه این روایت درباره چگونگی صف آرایی و نبرد دو سپاه در واقعه بزرگی که نزدیک بود هر دو سپاه را به نابودی بکشاند سخن گفته‌است.

نام این حادثه بزرگ را لیلۃ الهریر نهاده‌اند، چرا که جنگ از هنگام نماز صبح تا نیمه شب ادامه داشت.

اوقات نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشا گذشت بی آنکه سجده‌ای برای خدا شود، و نماز هیچ کس جز تکبیر نبود.

آنگاه جنگ از نیمه شب تا بر آمدن روز ادامه یافت و در این یک شب و یک روز هفتاد هزار تن از پای در آمدند. [۸۳].

امام در قلب سپاه خویش و ابن عباس در جناح چپ و مالک اشتر در جناح راست آن‌جا داشتند.

آن حضرت سپاه خویش را به نبرد ترغیب می‌کرد و پیوسته پروردگارش را می‌خواند و با شمشیر نبرد می‌آزمود چنانکه وی می‌گوید: به خدایی که محمد را به حق به پیامبری برانگیخت از هنگامی که خدا آسمانها و زمین را آفریده، نشنیده‌ایم رئیس قومی در یک روز به دست خود آن کند که علی کرد.

وی با شمشیر خمیده خویش به نبردمی‌شتافت و می‌گفت: از خدا و از شما بخاطر چنین شمشیری پوزش می‌طلبم می‌خواستم آن را خرد و پاره کنم اما آنچه که بارها از پیامبر شنیده بودم، مرا از این کار باز می‌داشت که پیامبر می‌فرمود: لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی و اینک من با این شمشیر، در حالی که پیامبر نیز در این جنگ حضور ندارد به نبرد می‌شتابم.

راوی گوید: ما آن شمشیر را می‌گرفتیم و راستش می‌کردیم.

پس آن حضرت آن را می‌گرفت و به صفوف دشمن حمله می‌برد.

به خدا سوگند! هیچ شیری در رویارویی با دشمنش اینچنین شجاعانه عمل نمی‌کرد.

علی علیه السلام در میان مردم به سخنرانی ایستاد و فرمود: ای مردم! کار شما بدین جا رسیده و حال دشمن نیز چنین است که خود می‌بینید.

دشمن نفسهای آخر خود را می‌کشد و چون کارها روی آورد آخر آنها را از آغازشان می‌توان خواند.

این قوم بر خلاف فرمان دین در برابر شما ایستادگی کردند و به ما گزندها رسانیدند.

من سحر گاهان بر ایشان یورش می‌برم و آنان را به سمت حکم خداوند عزوجل سوق می‌دهم. [۸۴] چون خبر سخنرانی امام به معاویه رسید، با عمرو بن عاص به مشورت پرداخت عمرو در ضمن سخنان خود به او گفت: کاری برای آنان پیش آر که چون پذیرفتند به اختلاف درافتند و چون نپذیرفتند باز هم به تفرقه و اختلاف فرو افتند.

آنان را به کتاب خدا (قرآن) فرا بخوان.

فردا صبح شامیان به میدان آمدند در حالی که بر فراز نیزه‌های خود، قرآن‌ها را بالا برده بودند.

فرماندهان مکتبی نسبت به نیرنگ معاویه هشدار دادند.

مثلاً عدی بن حاتم به امام گفت: شامیان به جزع دچار آمده‌اند و پس از ناتوانی آنان راهی جز آنچه تومی‌خواهی نیست. پس با آنان بجنگ.

مالک اشتر و عمرو بن حمق و دیگران نیز چنین گفتند.

اما اکثریت سپاه علی علیه السلام که از ادامه جنگ خسته شده بودند، گفتند: آتش جنگ ما را نابود کرده و مردان ما را کشته‌است.

پس امام فرمود: ای مردم! همیشه امر من با شما به گونه‌ای بود که خود میل داشتم تا اکنون که جنگ شما را ضعیف و ناتوان گردانید به خدا سوگند جنگ از جانب شما آغاز و رها شد حال آن که دشمن شما را ناتوانتر و بیچاره‌تر کرد. هشدار.

که من تا دیروز امیر و فرمانده بودم و امروز مأمور و فرمانبرم، دیروز باز دارنده بودم و امروز خود باز داشته شده‌ام.

شما دوستدار زندگی هستید و من نمی‌خواهم شما را بر چیزی که ناپسند می‌دارید، وادار کنم. [۸۵].

پس از آنکه هر دو سپاه تن به حکمیت دادند، قرار شد هر گروه فردی را به نمایندگی برگزیند تا در باره مسأله خلافت به بحث و بررسی بپردازند.

معاویه، عمرو بن عاص را، این مکار معروف و کسی که در ولایت مصر طمع بسته بود، انتخاب کرد.

یک بار دیگر اختلاف میان اصحاب امام پیدا شد.

در همان حال که امام علیه السلام عبدالله بن عباس را بدین منظور انتخاب کرده و گفته بود: عمرو گرهی نمی‌زند مگر آنکه عبدالله آن را بگشاید و گرهی رانمی‌گشاید مگر آنکه عبدالله آن را ببندد اشعث گفت: به خدا سوگند تاقیامت دو نفر مصری نباید در میان ما حکم دهند.

بناچار امام، ابن عباس را کنار گذاشت و اشتر را به جای او برگزید.

اما یارانش اشتر را هم نپذیرفتند و گفتند: آیا مگر کسی جز اشتر این آتش را بر پا کرده است؟! آنگاه سپاهیان علی علیه السلام بر انتخاب ابوموسی اشعری از جانب امام پافشاری کردند.

این ابوموسی کسی بود که امام را رها کرده بود و مردم را از یاری دادن او باز می‌داشت.

واقعیت این بود که سپاهیان امام را گروههای مختلفی تشکیل می‌دادند.

گروهی از اینان از فداکاران و مخلصان و گروهی دیگر از منافقان و گروهی دیگر از تندروها بودند. این تندروها در قیام بر ضد عثمان شرکت داشتند و خود را از علی و یارانش به خلافت شایسته ترمی پنداشتند!! و هم اینان بودند که بالاخره علیه امام پرچم طغیان برافراشتند و به خوارج معروف شدند.

ماجرای خوارج

پس از آنکه دو سپاه پیمان صلح منعقد کردند و امام و معاویه آن را به امضا رسانیدند، ابوموسی اشعری آن پیمان نامه را در اردوگاه امام به گردش در آورد تا همه آن را ببینند.

پس چون از مقابل پرچمهای بنی راسب گذشت، آنان گفتند: ما بدین پیمان راضی نیستیم.
لا حکم الا لله.

چون ابوموسی گفته آنان را به اطلاع امام رسانید، آن حضرت فرمود: آیا آنان به جز یکی دو پرچم و گروه اندکی از مردم بودند؟ ابوموسی گفت: خیر.

صحیح است که کوفیان از جنگ آسیب دیده و خسته شده بودند و آتش این جنگ در دل بسیاری از آنان شعله ور بود.

برای همین وقتی تندروها سر پیچی خود را آشکار ساختند، دعوت آنان مانند آتش در نیستان همه جا را فرا گرفت.

ندای مردمی که از هر گوشه فریاد می کردند: لا- حکم الا لله و یا علی ما راضی نیستیم که مردان در دین خدا حکم دهند و خداوند حکم خود را در باره معاویه و اصحابش بیان داشته و گفته است باید یا کشته شوند و یا تحت حکومت ما در آیند، این فریادها امام را نگران کرد.

هر قدر که امام آنان را اندرز داد و بدیشان یاد آوری کرد که نمی توان پیمان را نقض کرد در حالی که خدا را بر آن وکیل کرده اند، اصحابش پذیرفتند و تنها خواستار جنگ شدند و در برابر نصایح آن حضرت تنها یک حرف بر زبان آوردند و آن اینکه: مانند ما به درگاه خدا توبه کن و گرنه ما از تو بیزار می جوییم.

موضع خوارج در برابر امام، نتیجه گیری حکمین را تقویت بخشید.

زیرا عمرو بن عاص، طرف خود یعنی ابوموسی اشعری را فریفت و هر دو قرار گذاشتند که امام و معاویه را از خلافت خلع کنند.

عمرو بن عاص، ابتدا از ابوموسی خواست که علی را از خلافت خلع کند.

چون ابوموسی چنین کرد، عمرو برخاست و گفت: ابوموسی، علی را از خلافت خلع کردو من نیز چنانکه او علی را خلع کرد خلعش می کنم و معاویه را به مقام خلافت می نشانم!! بدین سان عاقبت حکمیت، در فرجام تندروها تسریع کرد.

پس از این ماجرا آنان در محلی به نام حروراء گرد آمدند.

امام علیه السلام، ابن عباس را به سوی ایشان فرستاد و وی با استدلال به قرآن با آنان وارد بحث و گفتگو شد اما جواب مساعدی از ایشان نشنید.

سپس خود به سوی ایشان رفت و از نام کسی که پیشاپیش آن جماعت بود سؤال کرد.

گفتند: وی یزید بن قیس ارجبی نام دارد.

سپس امام به چادر او رفت و دو رکعت نماز گزارد.

آنگاه ایستاد و فرمود: این جایگاهی است که هر که در آن به پیروزی دست یابد در روز قیامت نیز به پیروزی رسیده است.

آنگاه به آن مردم روی کرد و فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا کسی را متنفرتر از من نسبت به خلافت می شناسید؟ گفتند: به خدا نه.

فرمود: آیا می‌دانید که شما خود مرا اجبار کردید تا عهده‌دار خلافت شوم؟ گفتند: به خدا آری.

فرمود: پس چرا اینک به مخالفت و ترک من همت گماشته‌اید؟! گفتند: ما گناه بزرگی مرتکب شدیم و به سوی خدا توبه کردیم تو نیز از آن گناه به درگاه خدا توبه آر و از او آمرزش خواه تا باز به تو ببیندیم! علی علیه السلام فرمود: من از تمام گناهان به پیشگاه خداوند توبه می‌کنم.

آن جماعت به دعوت امام پاسخ دادند و با او به کوفه بازگشتند.

شمار آنان پیش از شش هزار تن بود.

امریا چنین به نظر می‌رسید که آنان به هنگام بازگشت به کوفه، با گروهی از هواداران جریان حکمت که بیشترین شمار سپاه را تشکیل می‌دادند و طرفداران اشعث بودند، برخورد کردند.

اشعث که مواضع خیانتکارانه‌اش در هر جا و بر همه کس مشهود بود و نخستین کسی بود که امام علیه السلام را به پذیرش حکمت واداشته بود، به تحریک آنان پرداخت و ایشان را از همراهی با امام بازداشت.

در پی این برخورد، آنان به منطقه‌ای به نام نهروان رفتند.

در آنجا آنان به یک مسلمان و یک مسیحی برخورد کردند و پس از آنکه از نظر آن مسلمان درباره امام آگاهی یافتند، او را کشتند اما مرد مسیحی را رها کردند و گفتند که ما باید از ذمه پیامبر خود پاسداری کنیم! گویی اسلامی که ریختن خون مسیحی را روا نشمردن درباره حفظ خون مسلمان هیچ فرمانی نداده بود!! واقعیت این است که رشد تندروها و عدم آگاهی و ضعف اصول فکری در نزد این جماعت، عامل اصلی آنان در جنایاتی بود که مرتکب می‌شدند چنان که همین عوامل اسباب انقراض و نابودی آنان را فراهم کرد.

روزی عبدالله بن خباب که یکی از اصحاب رسول خدا بود و پدرش خباب بن ارث، نیز از بزرگترین یاران آن حضرت به شمار می‌رفت، درحالی که قرآنی به گردن داشت و همسر باردارش که ماه آخر حاملگی خود را می‌گذرانید، نیز با او بود با خوارج برخورد کرد.

آنان عبدالله بن خباب را دستگیر کردند و به وی گفتند: این کتابی که در گردن توست ما رابه کشتن تو فرمان می‌دهد.

عبدالله پاسخ داد: چیزی را که قرآن احیا کرده، زنده کنید و آنچه را که میرانده شما نیز بمیرانید.

در همان هنگامی که آنان با عبدالله بن خباب مشغول گفتگو بودند، دانه‌ای خرما از شاخه‌ای فرو افتاد.

یکی از آنان فوراً خرما را برداشت و در دهان برد.

دیگر کسانی که در آنجا حاضر بودند بروی اعتراض کردند و او خرما را از دهان بیرون انداخت.

در این اثنا خوکی نیز از آنجا می‌گذشت که یکی از آنان آن خوک را کشت.

همراهانش به او پرخاش کردند و گفتند: کشتن این خوک فساد در زمین است.

آنگاه دوباره به نزد عبدالله بن خباب برگشته به وی گفتند: درباره ابوبکر و عمر و علی پیش از جریان حکمت و نیز درباره عثمان در

آن شش سال اخیر از خلافتش چه می‌گویی؟ خباب از همه آنان به نیکی یاد کرد.

پس پرسیدند: درباره علی پس از جریان تحکیم و خلافت چه نظری داری؟ خباب پاسخ داد: علی داناتر به خدا و بیش از دیگران

حافظ دین‌اوست و بصیرت و آگاهی وی بیشتر از همگان است.

آنان با شنیدن این پاسخ گفتند: تو پیرو هدایت نیستی بلکه از هواوهوس خویش پیروی می‌کنی حال آنکه مردان را از روی

نامه‌ایشان باز می‌توان شناخت.

سپس خباب را به کناره رود کشانند و سرش را بریدند و همسرش را نیز بیاوردند و شکمش را دریدند و او و فرزندش رانیز سر

بریدند و در کنار خباب رهایش کردند!! [۸۶].

بدین سان خوارج بنای فساد و تباهی در زمین را نهادند و روح جنگ و آشوب در میان آنان بر ارزشها غلبه کرد چرا که اینان فرزندان جزیره‌العرب بودند که همواره خون و جنگ و تعصبات پنهان از خاک آن می‌جوشید.

اگر امام به مقابله آنان نمی‌شتافت بیم آن می‌رفت که آتش این فتنه در دیگر نقاط کشور، گسترده شود.

چون آن حضرت به مکانی نزدیک آنان رسید، عده‌ای را به سوی ایشان فرستاد تا به آنان پیغام دهند که قاتلان صحابی بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله، یعنی عبدالله بن خباب و همسرش و نیز قاتلان مسلمانان دیگری را که به دست آنان کشته شده بودند، به وی تحویل دهند.

اما آنان پاسخ دادند: ما همگی قاتلان عبدالله هستیم و نیز افزودند: چنانچه بر علی بن ابی طالب و همراهان او دست یابیم آنان را نیز می‌کشیم.

پس امام خود به سوی آنان رفت و فرمود: ای جماعت! من شما را بیم می‌دهم از این که صبح کنید در حالی که آماج لعنت این امت قرار گرفته باشید، و فردا بدون آنکه هیچ دلیل و برهانی داشته باشید در همین جا از پای در آید.

امام بار دیگر با آنان گفتگو و مناظره کرد و بدیشان پیشنهاد داد که برای جنگ با معاویه که هدف آشکار آنان بود به وی بیوندند. اما آنان پاسخ دادند: هرگز.

بلکه تو باید ابتدا به کفر اعتراف کنی و آنگاه به سوی خداوند توبه آری چنان که ما توبه کردیم.

در این صورت ما از تو فرمان می‌بریم و گرنه ما همچنان مخالف و دشمن تو خواهیم ماند.

پس امام از ایشان پرسید: وای بر شما! با کدامین دلیل جنگ با ما و خروج از جماعت ما را رواشمردید؟! اما خوارج وی را پاسخ نگفتند و از هر گوشه و کنار بانگ برداشتند که: پیش به سوی بهشت، پیش به سوی بهشت!! آنگاه شمشیر کشیدند و ضرباتی بر اصحاب آن حضرت وارد آوردند و تیر اندازان آغازه تیر انداختن کردند.

سپس امام و یارانش بر آنان هجوم بردند و در ظرف چند ساعت همه آنها را کشتند. [۸۷].

امام علیه السلام در میان گشته شدگان پیکر شخصی را به نام مخرج، معروف به ذوالثدیة (دارای پستان) جستجو می‌کرد.

چون پس از کاوش بسیار جنازه او را یافت، ندای تکبیر سر داد و یارانش هم تکبیر گفتند.

آیامی دانید برای چه؟! زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را از آشوب این گروه تندرو آگاهی داده و در علامت آنان وجود چنین شخصی را در میان آنان ذکر کرده بود.

در این روایت آمده است: چون رسول خدا از جنگ حنین بازگشت، به تقسیم غنایم پرداخت در این هنگام مردی از بنی تمیم به نام خویعه برخاست و به آن حضرت گفت: محمد! غنایم را به عدالت تقسیم کن.

پیامبر فرمود: من به عدالت تقسیم کردم.

آن مرد تمیمی برای بار دوم و سوم نیز بر پا خاست و همچنان سخن خود را تکرار کرد.

آنگاه پیامبر فرمود: بزودی از نسل این مرد، قومی خواهند آمد که پای از دین فراتر نهند چنان که تیر از کمان فراتر رود.

آنان به هنگام تفرقه و جدایی مردم از یکدیگر خروج خواهند کرد.

نماز شما در کنار نماز آنان کوچک می‌نماید.

قرآن می‌خوانند اما از گردنهای آنان بالاتر نمی‌آید.

میان آنان مردی است سیاه با دستان باز که یکی از آنها گویی پستان زنی است.

و در روایت عایشه آمده است که پیامبر فرمود: آن مرد را بهترین امتم پس از من، می‌کشد. [۸۸].

پیامبر صلی الله علیه و آله با این سخن خردمندانه خود، در حقیقت بر وجود طوایف قشری و نادان در میان امت اسلامی، اشاره کرده است.

این گروه در اولین فرصتی که برای آنان پیش آمد، خود را نشان دادند.

این فرصت زمانی رخ داد که آتش فتنه در کشور، شعله ور شده بود.

آن مردی که پیام آور عدل و داد را به رعایت عدالت فرمان می‌دهد و خود را بر حفظ ارزشها، داغتر از کسی می‌داند که خداوند او را به رسالتش برگزیده جز با کسی چون علی علیه السلام که فرزند ایمان است و پایه‌های ایمان بر دوش او استوار و محکم شد، به توبه کردن و ایمان آوردن دعوت می‌کند، شبیه نیست.

اشتیاق امام برای یافتن جنازه ذوالثدیّه، بسیار بود.

زیرا اول تعدادی از یارانش را برای یافتن او گسیل کرد و چون آنان نتوانستند او را بیابند خود آن حضرت به جستجوی او پرداخت. به نظر می‌رسد که امام می‌خواست با نشان دادن پیکر ذوالثدیّه حجت را بر مردم تمام کند و آنان به یقین دریابند که این جماعت به شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دین پرافتر نهاده‌اند تا مبادا با دین پوشالی و پوک خودبیش از این موجب فریب و اغوای مردم شوند.

باید دانست که فرقه مارقان با کشته شدن همه افرادش از میان نرفت.

زیرا این حالت، حالتی اجتماعی و مستمر است که هر از چند گاهی اینجا و آنجا و زیر این پرچم و آن پرچم ظهور می‌کند.

هیچ دوره‌ای از وجود آنان و کسانی امثال ایشان خالی نبوده است، کسانی که پیشانیهایشان پینه بسته است و مظاهر دینی و تندرویهای قشری مآبانه و تکفیر مردم بدون داشتن دلیل خدایی یا عقلانی از شاخصه‌های آنان به حساب می‌آید.

خوارج از یک سو و یاران اشعث از سوی دیگر بزرگترین خطر را بر نظام اسلامی در روزگار خلافت امام علیه السلام پدید آوردند.

این گروه در واقع برای هر مکتب اصلاح گرایانه‌ای می‌تواند تهدیدی بزرگ به شمار آید.

سرانجام، پس از این واقعه غده‌های چرکین از پیروان تفکر خوارج در اطراف دولت اسلامی بروز یافت و موجب شدند که آن حضرت گوشه‌ای از توجه و اهتمام خود را صرف آنان کند و در نتیجه معاویه فرصت تثبیت و تحکیم پایه‌های حکومت خود را بیابد.

روزهای پایانی خلافت امام

وقتی نوار زندگانی امام را از نظر می‌گذرانیم، هر چه به پایان آن نزدیکتر می‌شویم آن را تیره‌تر می‌بینیم به گونه‌ای که قلب از شدت اندوه و تأسف می‌خواهد بترکد.

این معاویه است که لشکریان جاهلی را بر ضد رسالت خدا رهبری می‌کند و این اشعث و دیگر فرماندهان دنیا طلب کوفی‌اند که به باطل معاویه گرویده‌اند و وعده‌های دروغین معاویه بیشتر از نصایح امام در آنان کارگر افتاده است.

و این یاران بزرگوار امانند که شماری از آنها می‌میرند و گروهی دیگرشان در میدان نبرد شهید می‌شوند و دسته‌ای دیگر با ترور از پای در می‌آیند.

روزی سپری نمی‌شود مگر آنکه اخباری تأسف بار به آن حضرت می‌رسید.

تندروها بر او می‌شورند و سپاه وی را به آشوب می‌کشند.

سپاه نیز از جنگ خسته و درمانده شده است.

در حالی که معاویه هر روز بر نیروی خویش می‌افزاید و گروههای جنگی کوچکی را پنهانی برای حمله به گوشه و کنار کشور

گسیل می‌دارد.

در واقع وی با این کار سنت‌های جاهلی را که خود بد آنها وابسته بود، زنده می‌کرد.

او قبایل عربی و فرماندهان جاهلی را تشویق می‌کرد تا دوباره به عادات پیشین و کارهای گذشته خویش بازگردند.

معاویه با سپاهی به فرماندهی بَسر بن اِسطه، یمن و حجاز را مورد حمله قرار داد.

وی به بَسر فرمان داده بود که در این دو جا، ایجاد آشوب و بلوا کند و هواخواهان امام را بترساند.

همچنین وی سپاهی برای جنگ با مصریان به آن دیار روانه نمود و فرماندهی این سپاه را بر عهده عمرو بن عاص نهاد که او در ولایت مصر طمع بسته بود.

عمرو در مصر دست به جنایتها و تباہیها زد و والی امام بر آن شهر یعنی محمد بن ابوبکر را کشت و پیکرش را مُثله کرد و سپس او را سوزانید... و هنگامی که علی علیه السلام، شمشیر برنده خویش، مالک اشتر، را برای ولایت مصر برگزید، معاویه او را در میان راه مسموم کرد و به قتل رسانید.

خبر شهادت مالک بر امام بس گران بود، با قتل مالک آن حضرت، قهرمانی با ایمان و شجاع را از دست داد.

از اینها گذشته، اهل کوفه که پیوسته در تفرقه و جدایی به سر می‌بردند، سالهای بسیار از دیدگاههای امام دور بودند.

آن حضرت با کوچکترین امکاناتی همچون سخنان بلیغ و نظریات حکیمانه و خوب مطرح کردن مسأله جهاد در راه خدا و حفظ کرامت مردم و دستاوردهای انقلاب، آنان را به هوشیاری و بیداری فرا می‌خواند.

اما جز پیشاهنگان آنان، کس به سخنان آن حضرت پاسخ مثبت نمی‌داد.

شاید هدف والای امام از این سخنان تحکیم پایه‌های ایمان در میان این پیشاهنگان، که در واقع شیعیان مخلص و فداکار او به شمار می‌آمدند، بود تا مگر بدین وسیله خط درخشان مکتب در میان نسلهای دیگر امتداد یابد.

تفرقه کوفیان از حق خود و اتحاد شامیان بر باطلشان، قلب آن حضرت را واقعاً به درد آورده بود آن گونه که آرزو می‌کرد معاویه ده نفر از یاران او را بگیرد و در برابر، یکی از یاران خود را به وی بدهد.

سرانجام آن حضرت آخرین تیر خود را رها کرد و گفت: هشدار می‌دهم که من از عتاب و خطاب با شما خسته شده‌ام.

پس به من بگوئید شما چکار می‌کنید؟ اگر می‌خواهید در رکاب من به سوی دشمن روانه شوید این چیزی است که من می‌خواهم و دوست دارم و اگر در صد چنین کاری نیستید پس مرا از تصمیم خود آگاه سازید.

به خدا سوگند اگر همه شما برای جنگ با دشمنان با من بیرون نیاید تا خداوند که بهترین داوران است، میان ما و آنان داوری نکند، بر شما نفرین می‌کنم و خود به جنگ با دشمنانتان می‌روم حتی اگر تنها ده نفر مرا همراهی کنند.

اوباشان شامی در یاری کردن ضلالت و گمراهی از شما پایدارترند و اتحاد آنان بر باطل خود از اتحاد شما بر هدایت و حقتان بیشتر است پس درد و درمان شما چیست؟ آنان مانند شمایند و اگر تا روز قیامت با ایشان جنگ شود، از میدان نمی‌گریزند. [۸۹].

چون کوفیان دیدند که آن حضرت قصد دارد همراه با شماری اندک از یاران مخلص خود به جنگ روانه شود، به دعوت وی پاسخ گفتند و آماده رفتن به میدان جنگ شدند. جنگجویان از شهر بیرون آمدند و به اردوگاه سپاه کوفه در نخيله وارد شدند.

امام یکی از فرماندهان سپاه خود، موسوم به زیاد بن حفصه را به سوی شام گسیل داشت.

زیاد طلاهداران سپاه را رهبری می‌کرد.

آن حضرت در انتظار پایان یافتن ماه رمضان بود تا با دیگر سپاهیان خود به سوی شام حرکت کند اما تقدیر در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، سرنوشت دیگری برای او رقم زد.

شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، یکی از شبهایی که احتمال می‌رود شب قدر در همان شب واقع است.

گفتگوهای مردم در این شب هر جایرامون جنگ و مسائل آن بود.

چرا که علی علیه السلام روح جهاد و جنگاوری را در میان آنان دمیده و تحریک و فعالیت در آنان اوج گرفته بود.

در گوشه‌ای از مسجد کوفه، عده‌ای از مصریان طبق معمول هر شب به نماز ایستاده بودند و اندکی آن طرفتر عده‌ای نیز با جدیت نماز می‌خواندند.

و گوشه‌ای از شهر خانه محقری بود که دختر امام، حضرت را به میهمانی دعوت کرده بود.

او هنگام افطار قرصی نان و ظرفی شیرواندکی نمک برای امام آورد.

اما آن حضرت فرمود تا شیر را از سفره بردارد.

آنگاه چند لقمه‌ای نان و نمک خورد و سپس برای خواندن نماز برخاست.

او هر چند گاهی به آسمان می‌نگریست و می‌فرمود: این همان شب موعود است نه دروغ می‌گوییم و نه به من دروغ گفته شده است.

آنگاه به سوی مسجد رفت و از همان دری که این مردان در پشت آن گرد آمده بودند، به درون مسجد رفت.

راوی می‌گوید: امیرمؤمنان هنگام طلوع فجر بر آنان وارد شد و بانگ برداشت: نماز، نماز.

پس از آن درخشش شمشیری دیدم و شنیدم کسی می‌گفت: حکم از آن خداست نه از آن تو ای علی! سپس برق شمشیر دیگری را

دیدم و شنیدم امام علیه السلام می‌فرمود: این مرد از دست شما نگریزد.

اشعث به ابن ملجم گفته بود: پیش از آنکه سپیده بدمد و شناخته شوی باید حتماً خود را نجات دهی. [۹۰].

چه کسانی در توطئه کشتن رهبر مسلمانان شرکت داشتند؟ سه نفر در موسم حج گرد هم آمدند و قرار گذاشتند هر یک از

آنان یکی از این سه تن را، معاویه و عمرو بن عاص و علی را، از پای در آورند.

آن کس که قرار بود عمرو را بکشد موفق نشد زیرا در همان روز عمرو کس دیگری را به جای خود برای نماز فرستاده بود و آن

مرد به جای عمرو کشته شد.

معاویه نیز از مرگ جان سالم به در برد زیرا شمشیر بر رانش فرود آمد و زخمی نه چندان عمیق بر جای نهاد.

اما ابن ملجم که شمشیرش را به هزار درهم خریده و آن را با هزاردرهم آغشته به زهر ساخته بود در تحقیق هدف خود به موفقیت

دست یافت.

چنان که به نظر می‌رسد وی با جناح مخالف امام در کوفه، که رهبری آن را اشعث بر عهده داشت، برخورد می‌کند.

ابن اشعث کسی بود که بر کشتگان خوارج اشک می‌ریخت، وی چندی قبل بر امیرمؤمنان وارد شده بود و امام با او به خاطر

توطئه‌های مستمر وی بر ضد اسلام به تندی برخورد کرده بود.

وی امام را به کشتن تهدید کرد.

یکبار امام در پاسخ به تهدید او فرمود: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی و تهدیدم می‌کنی؟! به خدا سوگند من هرگز از آن باک ندارم که

با مرگ رو به رو شوم یا مرگ با من رو به رو گردد. [۹۱].

علاوه بر ابن اشعث گروهی از یاران وی نیز همچون سبیب بن بجران، وردان بن مجالد در تحقق این جنایت دست داشتند.

از طریق ابن اشعث، مصالح خوارج که از سرسخت‌ترین دشمنان معاویه بودند با مصالح معاویه گره خورد.

معاویه‌ای که از هجوم صاعقه‌وار سپاه اسلام بر خود بسیار می‌ترسید و همواره برای کشتن امام به کوفیان از دادن هیچ وعده‌ای دریغ

نمی‌کرد.

به همین علت است که ابوالاسود دؤلی پس از تحقق این جنایت به معاویه گفت: هان! به معاویه بن حرب بگوی که چشمان سرزنشگران ما روشن مباد، آیا در ماه روزه ما را با کشتن بهترین همه مردم عزادار کردید؟ بهترین کس را که بر اسبان راهوار می‌نشست و آنها را رام می‌کرد و کشتیها سوار می‌شد، کشتید، کسی را که نعال می‌پوشید و آن را می‌ساخت و کسی که سوره‌های قرآنی را می‌خواند. [۹۲] پس از وقوع این جنایت، امام را به خانه بردند و ابن ملجم را به محضرش حاضر کردند.

پس آن حضرت فرمود: جان در برابر جان.

اگر من مُردم او را بکشید چنان که مرا کشت و اگر زنده ماندم خود درباره او تصمیم می‌گیرم.

آنگاه افزود: ای فرزندان عبدالمطلب! مبادا شما را بینم که خون مسلمانان را می‌ریزید و می‌گویید امیرمؤمنان کشته شد. هان که نباید جز قاتل من کس دیگری کشته شود.

یکی از پزشکان کوفه موسوم به اثیر بن عمر بن هانی بر بالین امام حاضر شد و پس از معاینه به آن حضرت گفت: ای امیرمؤمنان! وصیت کن که دشمن خدا ضربتش را تا مغزت رسانیده است.

اصبغ بن نباته نقل می‌کند: خدمت امیرمؤمنان رسیدم.

او تکیه داده‌وبر سرش دستار زردی پیچیده بود.

لکه‌های خون از دستار به بیرون نفوذ کرده بود چهره آن حضرت به زردی می‌زد به گونه‌ای که معلوم نبود سیمای آن حضرت زردتر است یا عمامه‌اش؟ پس خم شدم و او را بوسیدم و گریستم.

امام به من فرمود: اصبغ! گریه مکن که جزای این به خدا بهشت است.

عرض کردم: فدایت شوم من نیک می‌دانم که تو به بهشت خواهی رفت اما از این که تو را از دست می‌دهم، می‌گیرم. [۹۳].

ام کلثوم نیز پس از آن که خبر مرگ امام را از زبان خود آن حضرت شنید، گریست.

پس امام به او فرمود: ام کلثوم مرا میازار! ای کاش آنچه‌را که من می‌بینم تو هم می‌دید.

فرشتگان هفت آسمان را می‌بینم که پشت یکدیگر صف کشیده‌اند و پیامبران می‌گویند: ای علی بیا! آنچه پیش روی توست بسی بهتر از حالی است که تو در آنی. [۹۴].

امام سه روز پس از این ضربه زنده ماند اما حالش روز به روز بدتر می‌شد.

تا آن که شب بیست و یکم فرا رسید.

آن حضرت به امام حسن علیه السلام وصیت کرد و به دیگر فرزندش امام حسین علیه السلام آخرین وصایای خود را گفت آنگاه با خانواده خود وداع کرد و با اطمینان و آرامش فرشتگان پروردگارش را استقبال کرد و روح پاک آن حضرت از کالبدش بیرون رفت.

با شهادت امام فریاد و شیون دختران و زنان آن حضرت بالا گرفت و کوفیان دانستند که امیرمؤمنان در گذشته است.

مردان و زنان عزادار فوج فوج به منزل آن حضرت می‌رفتند.

غوغای عظیمی بر پا شده و کوفه به لرزه در آمده بود.

این روز همچون روز در رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

امام حسن و امام حسین با هم پیکر امام را می‌شستند و محمد بن حنفیه بر روی بدن مبارک آن حضرت آب می‌ریخت.

آنگاه با باقیمانده حنوط رسول خدا آن حضرت را حنوط کردند و در تابوتش گذاردند.

امام حسن بر جنازه آن حضرت نماز خواند و او را شبانه تا پشت کوفه بردند و در نوبه در کنار ستون غریبن، جایی که هم اکنون آرامگاه آن حضرت است، به خاک سپردند.

محل آرامگاه آن حضرت، تا دوران امام رضا علیه السلام از دیده‌ها نماند.

زیرا بیم آن می‌رفت که خوارج و بنی امیه مرقد آن حضرت را مورد تهاجم خویش قرار دهند.

پس از شهادت امام، ابن ملجم کشته و به آتش سوزانده شد.

بدین سان، با شهادت علی علیه السلام صفحه‌ای درخشان از زندگی آن امام ورق خورد تا صفحات مجد و سرفرازی و فضایل وی تا پایان روزگار همچنان پرتوافشان بماند و پیروان خود را به هدایت و استقامت رهنمون شود.

پس سلام خدا بر او باد آنگاه که در کعبه پا به دنیا گذارد و آنگاه که در محراب کوفه به خون غلتید و هنگامی که شهید و شاهد بر ظلم ستمگران شد و وقتی عدالت و پرچم هدایت و منار تقوا گشت.

سلام خدا برا او باد هنگامی که او را زنده بر می‌انگیزد تا او را میزانی قرار دهد که میان‌بندگانش جدایی اندازد و تقسیم گر بهشت و دوزخ باشد.

و سلام بر راستکارانی که در راه آن حضرت گام نهادند و درود بر پیروانش که در راه عشق به او سختی‌هایی را تحمل کردند که کوه‌های سر به فلک کشیده تاب تحمل آنها را نداشتند.

ویژگیها و فضایل امیرمؤمنان

فضایل و مناقب امام همچون پرتو آفتاب، در همه جا جلوه گر است و به ما روشنایی و گرمی معنوی می‌دهد.

دانشمندان بزرگ مسلمان، علی‌رغم مذاهب مختلفی که دارند، در بر شمردن فضایل آن حضرت با یکدیگر به رقابت پرداخته‌اند.

تا آنجا که برخی از خوانندگان ساده لوح می‌گویند: با این وصف علی علیه السلام برترین کس بوده است.

اینان از این نکته غافلند که امام نشانه صدق رسالت پیامبر اکرم، و آینه صاف و بی‌زنگاری است که در آن سیمای مربی و سرورش، محمد صلی الله علیه و آله، متجلی است.

تا آنجا که خود فرمود: من بنده‌ای از بندگان محمد هستم در واقع پا فشاری اصحاب پیامبر و تابعان و صدیقان مسلمان بر نشر فضایل امام علی خود نوعی مبارزه علیه خط گمراهی بود که بر مسلمانان مسلط شده بود و برای از میان بردن نشانه‌ها و شاخصهای حق بسختی تلاش می‌کرد.

بدین گونه است که فضایل امیرمؤمنان از آمار و شمارش بیرون است.

اما بر ماست که فضایل آن حضرت را جدای از یکدیگر ننگریم که این خود مانند آن است که گلی را بدون توجه به گلبرگهای آن مورد مشاهده قرار دهیم.

وقتی ما از زهد سخن می‌گوییم، گوشه‌گیری مرتاضان و پارسایی فراریان از زندگی را به یاد می‌آوریم.

و چون از علم سخن می‌گوییم به یاد کسانی می‌افتیم که در کتابخانه‌ها یا آزمایشگاههای خود به کار تحقیق و مطالعه مشغولند و مسئولیت دیگری ندارند و خود را درگیر مبارزات و مجاهدتها نمی‌کنند.

و چون از بخشندگی و کرم سخن به میان آوریم، یاد پادشاهی در ذهن ما زنده می‌شود که هدایای گزافی به دوروبریهای خود می‌بخشید و بدین وسیله آنها را کم کم به فساد و تباهی می‌کشاند و به واسطه این بدل و بخششها حکومت خود را از هر گونه تعرضی در امان می‌داشت.

و چون از صفت شجاعت سخن برانیم، تصویر قهرمانان میدانهای جنگ را که خوی شان کشت و کشتار و وظیفه‌شان ریختن خون دیگران بود، به خاطر می‌آوریم.

اما امیرمؤمنان علی علیه السلام غیر از تمام اینها بود.

زیرا صفات او، نمودهایی از روح معنوی وی به شمار می‌آمد.

همان گونه که اگر یک نوربر شیشه‌های رنگی بتابد، رنگهای گوناگونی از خود نمودار می‌سازد، نور توحید نیز در ژرفای وجود امام از خود صفات و ویژگیهای مختلفی برجای گذارده بود به گونه‌ای که برترین صفات و عظیم‌ترین آیات حق در آن حضرت متجلی گشته بود.

هنگامی که خداوند بر قلبی سلیم تجلی می‌کند، آن را با قول ثابت استوار می‌سازد و از نور عزت خویش سرشارش می‌گرداند و صاحب آن قلب را بخشنده و دادگر و دلیر و مهربان و دانا و مسئول و زاهد و فعال و گریبان در تاریکی شب و جنگنده در روز می‌سازد.

شاعری درباره امام سروده است: در ویژگیهای صفات تو، اضداد جمع شده است و از این رو همتایان برای تو سر فرود آورده‌اند. ما می‌گوییم این ویژگیها، صفات حسنی است که برخی از آنها برخی دیگر را پیروی می‌کنند. این صفات عبارتند از: عشق و راستی و امانت که معرفت خداوند آنها را جمع کرده و سایر فضایل خیر از آن سر چشمه گرفته است. آن حضرت برای خدای سبحان زیست که او خدای را شناخته و در راه او دلیرها از خود نشان داده بود. او به عظمت کردگارش یقین داشت.

آیا مگر آن حضرت درباره مؤمنان، که خود امیر و سرور آنان بود، نفرمود: آفریدگار در جانهایشان بزرگی یافته و غیر از خداوند در چشمانش کوچک شده است.

او مرگ را کوچک می‌شمرد زیرا دیدار پروردگارش را دوست می‌داشت.

در حق رعیت به عدل و داد رفتار می‌کرد زیرا از پرده‌های مادیت فراتر آمده و قدم به کُنه حقایق نهاده بود.

تمام امتیازات و برتریهای ظاهری را از میان برد و با فشاری که او را بدان فرا می‌خواند، به مبارزه و رویارویی برخاست.

در دنیا زهد را پیشه خود ساخته بود زیرا حقیقت دنیا را بخوبی می‌شناخت و پیش از آنکه اعضا و جوارحش در بهره‌برداری از دنیا، روزه‌اختیار کنند روحش از دنیا کناره گرفته و دنیا را سه طلاقه کرده بود و به او می‌گفت: ای دنیا، ای دنیا!! از من در گذر که تو را سه طلاقه کرده‌ام و در آن بازگشتی نیست. [۹۵].

عبادت، جسم او را تحلیل برده بود که او در عبارت به دیدار محبوب بزرگوارش می‌شتافت.

او همواره پروردگارش را یاد می‌کرد و قلبش به مناجات با او آباد بود.

فضایل دیگر آن حضرت نیز جویبارهایی بودند که از چشمه سار ایمان و معرفت و یقین نشأت می‌گرفتند.

اجازه دهید درباره عبادت امام، به نقل تعدادی از روایات بپردازیم باشد که پیشوایمان را بیشتر بشناسیم و با شناخت او به پروردگار خود نزدیکتر شویم.

روزی ابودرداء در میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله ماجرای در این خصوص نقل کرد و از گوشه‌ای از عبادت شبانه علی که خود شاهد آن بود، سخن گفت.

(از هشام بن عروه از پدرش عروه بن زبیر نقل شده است که گفت: ما همراه با عده‌ای در مسجد رسول الله نشستیم و از شجاعت‌های اهل بدر و نیز از بیعت رضوان یاد می‌کردیم و سخن می‌گفتیم، ابو درداء گفت: ای جماعت! آیا شما را به کم‌مالترین مردم و خدا ترس‌ترین و کوشاترین ایشان در عبادت خبر دهم؟! گفتند: او کیست؟ ابودرداء گفت: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام.

راوی می‌گوید: به خدا در میان حاضران مجلس کسی نبود جز آنکه چهره از ابودرداء بر گرفت.

آنگاه مردی از انصار خطاب به او گفت: ای عویمر سخنی گفتمی که هیچ یک از حاضران در مجلس با آن موافقت نشان ندادند! ابودرداء گفت: ای مردم! من چیزی را که خود دیده‌ام باز می‌گویم شما نیز آنچه را که دیده‌اید باز گوید.

علی بن ابی طالب را در بیابانهای نجار دیدم که از همراهان خویش کناره گرفته و از کسانی که در پی‌اش می‌آمدند، خود را نهان داشته و در پشت انبوه درختان نخل خود را پنهان کرده بود.

من علی را گم کرده بودم و به نظر آمد که از من بسیار دور شده‌است.

با خود گفتم: او اکنون به منزل خویش رسیده‌است.

امّا ناگهان صدایی حزین و آوازی تأثر آور به گوشم خورد که می‌گفت: معبودا چه بسیار گناهان هلاک‌کننده‌ای که در انتقام جستن از آنها بر دباری پیشه کردی و چه بسیار بی‌پردگیها که تو با کرم خویشتن از آشکار شدن آنها جلوگیری کردی.

خدایا! اگر زندگی‌ام در نافرمانی توطولانی شد و گناهانم در صحیفه‌ها فزونی یافت امّا من به جز به آمرزش تو امیدوار نیستم و به غیر از رضوان تو به چیز دیگری امید ندارم.

این صدا مرا به خود مشغول کرد و ردّ پاها را گرفتم و رفتم.

ناگهان چشمم به علی بن ابی طالب افتاد.

خود را مخفی کردم و از حرکت باز ایستادم.

آن حضرت در دل شب دو رکعت نماز گزارد و آنگاه به دعا و گریه و زاری و ناله پرداخت.

از جمله مناجاتهایی که می‌کرد این بود که می‌گفت: معبودا! در عفو تو می‌اندیشم پس گناهانم بر من سبک می‌شود آنگاه درباره سخت گرفتنت فکر می‌کنم پس مصیبتم بر من گران می‌آید.

آنگاه گفت: آه اگر در صحیفه‌ها گناهی را بخوانم که خود آن را فراموش کرده‌ام امّا تو آن را گرد آورده باشی! پس می‌گویی: او را بگیرید.

پس وای بر گرفتاری که خانواده‌اش او را نتوانند نجات بخشند و قبیله‌اش او را سودی ندهند و کروییان بدو رحمت نیاورند.

آنگاه گفت: وای از آتشی که احشا و امعا را می‌سوزاند! وای از آتشی که پوست را می‌کند! وای از سوزاندگی پاره‌های آتش! ابودرداء گفت: سپس آن حضرت بسیار گریست.

پس از مدّتی دیگر نه صدایی از او به گوش می‌رسید و نه جنبشی از او دیده می‌شد.

با خود گفتم: حتماً به خاطر شب زنده داری، خواب بر او چیره شده‌است.

باید او را برای نماز صبح بیدار کنم.

بر بالین او رفتم آن حضرت مانند یک قطعه چوب خشک بر زمین افتاده بود.

تکانش دادم امّا هیچ جنبشی نکرد، صدایش زدم امّا پاسخی نداد.

گفتم: انا لله و انا الیه راجعون.

به خدا که علی بن ابی طالب مُرد.

ابودرداء در ادامه گفتار خود افزود: به سرعت به‌خانه علی روانه شدم و این خبر را به اطلاع آنان رساندم.

فاطمه گفت: ای ابودرداء! داستان چیست؟ پس من آنچه را که دیده‌بودم برای او باز گفتم.

او فرمود: ای ابودرداء بخدا سوگند این بی‌هوشی است که در اثر ترس از خدا بر او عارض شده‌است.

آنگاه با ظرف آبی بر بالین علی علیه السلام آمدند و آب بر چهره‌اش پاشیدند.

آن حضرت به هوش آمد و به من که می‌گریستم نگاهی کرد و گفت: ای ابودرداء چرا گریه می‌کنی؟! گفتم: به خاطر کاری که در حقّ خودت روا می‌داری گریه می‌کنم.

پس آن حضرت فرمود: ای ابودرداء! چگونه است هنگامی که مرا ببینی که به پس دادن حساب فرا خوانده شده‌ام در روزی که

گناهکاران به عذاب الهی یقین آورده‌اند و فرشتگان سختگیر و مأموران تندخو دوربرم را احاطه کرده‌اند.

پس در پیشگاه خداوند جبار حاضر می‌شوم در حالی که دوستانم مرا رها ساخته و اهل دنیا به من رحم آورده‌اند اما بیشترین رحمت را وقتی می‌خواهم که در برابر خدایی که هیچ چیز از نگاه او پنهان نیست، قرار گرفته‌ام.

ابودرداء گفت: به خدا سوگند چنین عبادتی را از هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله ندیدم. [۹۶].

از آنجا که آن حضرت، به پروردگارش بسیار عشق می‌ورزید و به او مأنوس بود و اشتیاقی وافر به وی داشت بسیار هم به دیدار پروردگارش مشتاق بود و هیچ گاه از مرگ باک نداشت. در حدیثی آمده است که آن حضرت در جنگ صفین با غلله [۹۷] در میدان نبرد حضور می‌یافت.

امام حسن به آن حضرت گفت: این لباس جنگ نیست! امیرمؤمنان در پاسخ به او گفت: فرزندم! پدرت نمی‌ترسد که مرگ به او روی آورد یا آنکه او خود به استقبال مرگ رود.

هنگامی هم که ابن ملجم، آن حضرت را مضروب ساخت، وی دستهایش را به آسمان بلند کرد و فریاد زد: به خدای کعبه رستگار شدم.

آیا مگر آن حضرت نبود که پیوسته از خداوند طلب شهادت می‌کرد؟ چه بسیار انتظار می‌کشید تا تیره روزترین کس محاسن او را به خون سرش رنگین سازد.

امام علیه السلام شهادت را والاترین راهها به سوی خدا و دیدار اومی دانست و چنانچه خداوند توفیق شهادت را به بنده‌ای ارزانی دارد، نعمت قابل ستایشی را به او عطا کرده است.

وقتی آیه زیر نازل شد که: (أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ [۹۸]).

الم. آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم رها می‌شوند و آنان را نمی‌آزماییم امام فرمود: دانستم هنگامی که رسول خدا در میان ماست، امواج فتنه ما را فرو نمی‌گیرد.

پس به رسول خدا عرض کردم: این فتنه‌ای که خداوند در این آیه تو را از آن خبر داده چیست؟ فرمود: ای علی! این امت پس از من به فتنه دچار آیند.

پرسیدم: ای رسول خدا! آیا مگر در جنگ احد که تعدادی از مسلمانان به شهادت رسیدند و من به فیض شهادت نائل نیامدم و بسیار بر من گران آمد، نفرمودی: شاد باش که بعداً به شهادت خواهی رسید؟ آن حضرت به من پاسخ داد: آری، شهادت تو همان هنگام است، تو تا آن هنگام چگونه صبر خواهی کرد؟ گفتم: ای رسول خدا! این دیگر از موارد صبر نیست بلکه از موارد مژده و سپاس‌گزار است [۹۹].

عشق به خدا برتر از هر پیوند

عشق فراوان امیرمؤمنان او را برتر از هر پیوند مادی و تمام فشارهای اجتماعی و مصلحت‌های فانی دنیوی قرار داده بود.

آن حضرت، هنگامی که درباره اسباب یاری خداوند نسبت به مسلمانان سخن می‌گفت، بارزترین و بزرگترین آنها را، برتری آنان از محدوده پیوندهای خویشاوندی و تمسک ایشان به ارزشهای حقیقی قلمداد می‌کرد و می‌فرمود: ما در رکاب رسول خدا بودیم و قتل و کشتار میان پدران و فرزندان و برادران و خویشان دور می‌زد و در هر مصیبت و سختی جز رسوخ ایمان و پافشاری بر حق بهره نمی‌گرفتیم [۱۰۰] در تاریخ است که امیرمؤمنان در جنگ بدر، برادرش عقیل را که در لشکرگاه دشمن در بند گرفتار شده بود، دید اما اعتنایی به او نکرد.

عقیل بانگ برداشت که: ای علی تو مرا دیدی اما به عمد روی از من برگرداندی.

پس علی به سوی پیامبر رفت و گفت: ای رسول خدا درباره ابویزید (عقیل) که دستانش را با بند به گردنش بسته‌اند چه اجازه‌ای می‌دهید؟ پیامبر فرمود: او را به سوی ما آر. [۱۰۱] موضع آن حضرت در برابر خواهرش ام‌هانی در روز فتح مکه نیز چنین بود. چنان که تاریخ می‌گوید ام‌هانی شماری از مردان قریش را در خانه خویش پناه داده بود.

امّا امام تا زمانی که پیامبر پناهندگی آن عده را تأیید و امضا نکرده بود، نپذیرفت. [۱۰۲] از اینجاست که آن حضرت همواره در مکانی بالاتراز عوامل و نیروهای فشار سیر می‌کرد و مردم نیز بخوبی این خصیصه او را دریافته بودند. از این رو مصلحت طلبان و نیروهای فشار اجتماعی بر ضد آن حضرت همدست شدند.

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نیز به این نکته در خطبه‌ای اشاره کرده و فرموده است: چه انگیزه‌ای است که آنان از ابوالحسن به انتقامجویی پرداختند؟ به خدا آنان به خاطر استواری شمشیرش و ثابت قدمی و دلاوری و سخت‌گیریش در راه خدا، با وی به کینه توزی برخاسته‌اند. [۱۰۳] دشمنان امام، دریافته بودند که آن حضرت در اموری که به پروردگارش مربوط است، به هیچ وجه ترسو و سازشکار نیست.

مدارک و شواهد تاریخی نیز گواه این مدّعاست.

یکی از این موارد هنگامی است که عبدالرحمن بن عوف دست خود را به سوی علی علیه السلام دراز کرد تا با وی بیعت کند به این شرط که امام بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر، رفتار کند.

اما آن حضرت، شرایط عبدالرحمن را نپذیرفت و تنها قول داد که بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و هیچ نترسید که با این سخن خلافت را با تمام عظمت و جلالش از دست دهد.

آری دیدگاه او نسبت به حکومت همواره بر محور مصلحت دین دور می‌زد.

هم اوست که روزی به ابن عباس، که از وی خواسته بود در استقبال از میهمانان بشتابد، در حالی که داشت کفش خویش را تعمیر می‌کرد گفت: ای ابن عباس! این کفش در نظر شما چقدر می‌ارزد؟ ابن عباس پاسخ داد: یک درهم یا کمتر.

امام فرمود: امارت بر شما در نظر من کم به‌تر از ارزش این کفش است مگر آنکه به وسیله آن حقی را بر پای دارم یا باطلی را دفع کنم.

آیا مگر آن حضرت نبود که ابقای معاویه بر شام را حتی برای مدّتی که طی آن بتواند، حکومت خویش را قوام بخشد و آنگاه او را بر کنار کند، رد کرد؟ چرا؟ چون او خیانت و ناجوانمردی را مطرود می‌دانست.

وروزی خود در این باره فرمود: معاویه از من زیرکتر نیست.

بلکه او خیانت روا می‌دارد و مرتکب فجور می‌شود و اگر خیانت و نیرنگ نکوئیده نبود، من خود زیرکترین مردم بودم. [۱۰۴] تاریخ روایت می‌کند که تمام کسانی که نخست از طرفداران امام بودند و سپس به معاویه پیوستند همگی از عدالت آن حضرت گریختند و به دوستی و هواخواهی معاویه متمایل شدند.

اینان کسانی بودند که در روزگار خلیفه سوم به ثروتهای هنگفتی دست یافته و از حسابرسی علی علیه السلام درباره ثروتهایشان هراسان بودند.

اینان ثروتهای مسلمانان را از بیت المال صاحب شده بودند و می‌خواستند همه چیز از آن خود ایشان باشد.

آنها تصوّر می‌کردند که جامعه اسلامی نیز همچون جامعه جاهلی است که در آن قوی و عزیز، ضعیف و ذلیل را بیلعد و این شعار امام را آنان هیچ گاه نپسندیدند که فرمود: ذلیل نزد من عزیز است تا گاهی که حق او را باز ستانم و قوی نزد من ضعیف است تا آن هنگام که حقی را از او بگیرم. [۱۰۵] این عده، کسانی بودند که گناهان سزاوار مجازات، مرتکب می‌شدند.

کسانی که همواره در پی یافتن تسامح در دین خدا بودند تا به وسیله آن بتوانند مرتکب برخی از گناهان، همچون برپا کردن محافل

هرزگی و شرابخواری شوند.

اینان کسانی بودند که از امام می‌گریختند و به معاویه می‌پیوستند.

امام غم آنان را می‌خورد.

زیرا می‌دید که آنان از نور به ظلمت و از عدالت‌فراگیر وی به جامعه فانی و ناپایدار ظلم می‌گریزند.

اما آن حضرت برای به دست آوردن دل آنان، هیچ‌گاه سیاست و رویه‌خویش را تغییر نداد.

تاریخ، صدها حادثه در خود ضبط کرده که همگی حاکی از این روحیه استوار علی‌علیه السلام است.

روحیه‌ای که طوفان فشارهای اجتماعی در برابر آن متوقف می‌شدند.

سدّ خلل‌ناپذیری که امواج آشوب و وحشت در برابر آن از حرکت باز می‌ایستادند.

بگذار اینان به گرد معاویه حلقه بزنند و پس از وی اطراف یزید و دیگر فرمانروایان بنی‌امیه را بگیرند.

بگذار اینان هزار ماه صدای خود را به سبّ علی و فرزندانش بلند کنند که حق برتر از همه و خداوند بزرگ‌تر از هر کس و هر چیز

است و امام نیز در حالی که به پاداش پروردگارش می‌اندیشد، صبر و شکیب در پیش می‌گیرد.

یک بار آن حضرت فرمود: گمان کردم فرمانروایان در حقّ مردم ستم می‌کنند اما دیدم که مردم به حقّ آنان ستم روا می‌دارند.

آری نبود آگاهی و کثرت نیروهای عافیت‌طلب، علت ظلم آنان به امیرمؤمنان علی‌علیه السلام بود.

آن حضرت در صدد ایجاد جامعه‌ای بر اساس قانون بود در حالی که مردم به هرج و مرج و آشفتگی تمایل نشان می‌دادند.

آنان دوست داشتند قانون درباره دیگران اعمال شود اما در خصوص خود آنان، دیگران به میانجی‌گری و شفاعت برخیزند! روزی

امام یکی از مردان بنی‌اسد را به دلیل ارتکاب جرمی دستگیر کرد.

خویشان و اقوام آن مرد جمع شدند تا درباره او با امام سخن گویند.

آنان همچنین از امام حسن خواستند که با ایشان همراه شود.

امام حسن فرمود: خود به نزد او روید که وی به شما آگاه‌تر است.

آنان به نزد امیرمؤمنان رفتند و خواسته خود را با او در میان گذاردند.

امام به ایشان فرمود: از چیزی که در اختیار دارم بی آنکه از من بخواهید به شما می‌دهم.

آن جماعت از نزد آن حضرت بیرون آمدند و تصوّر کردند که به خواسته خود رسیده‌اند.

پس امام حسن از چگونگی کار آنان پرسید.

گفتند: ما با بهترین موفقیت باز گشتیم.

آنگاه سخن امام را برای فرزندش حسن باز گفتند.

امام حسن گفت: چه می‌کنید هنگامی که علی، دوست شما را تازیانه‌زند؟ این خیر را به امام رساندند.

آن حضرت هم، آن مرد مجرم را بیرون آورد و حدّش زد و سپس فرمود: به خدا سوگند من مالک و اختیار دار این امر نیستم.

انگیزه این امر در ماجرای دیگری که تاریخ نقل کرده، بیان شده است.

داستان از این قرار بود که معاویه مطّلع شد شاعری از یاران امام به نام نجاشی، زبان به هجو او گشوده است.

گویی معاویه می‌دانست که این مرد اهل میگساری است.

از این رو جماعتی را برانگیخت تا در پیشگاه امام به‌باده گساری آن مرد شهادت دهند.

در پی شهادت این عده، امام نجاشی را دستگیر کرد و او را حد زد.

عده‌ای از این اقدام امام خشمگین شدند.

طارق بن عبدالله فهدی نیز از جمله ناراضیان بود.

پس به امام عرض کرد: ای امیرمؤمنان چگونه است که ما می‌بینیم نافرمانان و فرمانبرداران و اهل تفرقه و اهل جماعت، نزد صاحبان عقل و معادن فضل در مجازات یکسانند؟! تا جایی که عمل تو با برادرم حارث (نجاشی) موجب شد تادل‌های ما از خشم لبریز و کار ما پریشان و ما را به راهی بکشاند که عاقبت راهیان آن آتش دوزخ باشد.

(مقصود آن است که ما را به پیروی از معاویه وامی‌دارد).

علی علیه السلام در پاسخ به او گفت: این امر جز بر فروتنان، گران است.

ای برادر بنی فهد! آیا نجاشی غیر از مسلمانی است که حرمتی از حرمت‌های الهی را دریده است؟ پس ما بر او حد جاری کردیم تا موجب پاکی و تطهیر او شود.

ای برادر بنی فهد! هر کس مرتکب گناهی شود که بر او اقامه حدود واجب باشد و او را حد زند این حد کفاره گناه اوست.

ای برادر بنی فهد! خداوند عزوجل در کتاب بزرگش، قرآن؛ می‌فرماید: و البته نباید عداوت گروهی شما را بر آن دارد که از طریق عدل بیرون روید.

عدالت کنید که آن به تقوا نزدیکتر است. [۱۰۶] دیدگاه آن حضرت به عدل و برابری ملهم از مرکز وحی و روح مکتب بود.

این دیدگاهها در مواضع آن حضرت و نیز در تربیت کارگزارانش بازتاب یافته است.

آنچه ذیلاً می‌آید سفارش‌های آن حضرت به مالک اشتر، عامل وی بر مصر، است که در آن خطاب به وی می‌فرماید: با خدا به انصاف رفتار کن و از جانب خود و خویشان نزدیک و هررعیتی که دوستش می‌داری درباره مردم، انصاف را از دست مده که اگر چنین نکنی ستم کرده‌ای و کسی که با بندگان خدا ستم کند، خداوند به جای بندگانش با او دشمن باشد.

و خدا با هر که به دشمنی برخیزد برهان و دلیلش را نادرست و سبک گرداند و آن کس در جنگ با خداست تا اینکه دست کشد و توبه و بازگشت کند و تغییر نعمت خداوند و زود به خشم آوردن او را هیچ چیز مؤثرتر از ستمگری نیست.

زیرا خدا دعای ستمدیدگان را شنوا و در کمین ستمکاران است.

آنگاه امام، او را از دوستی با خاصه یعنی اشراف و رؤسا بر حذر می‌دارد و می‌گوید: باید بهترین کار در نزد تو میانه روی در حق و همگانی کردن آن در برابری و کاملترین آن در جلب رضایت عامه باشد.

زیرا خشم توده مردم، رضا و خشنودی خاصه را باطل می‌سازد و خشم چند تن در برابر خشنودی همگان اهمیت ندارد. [۱۰۷].

کرامتهای امام از زبان پیامبر

دهها جلد کتاب گنجایش آن را ندارد تا زندگی امامی را که وحی در جای جای حیات او نمودار است، توصیف کند.

امامی که آیت بزرگ رسالت الهی و شاهد حقیقی نبوت آخرین پیامبر محسوب می‌شد.

حال که این کتاب نمی‌تواند بیانگر دریای بی کرانه فضایل و کرامتهای علی علیه السلام باشد، تنها ذکر قطره‌هایی از این دریا کافی است که خود می‌تواند چشمه‌ساری بزرگ برای ما باشد.

شاید برخی از شنیدن فضایل امام از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله دچار حیرت و تعجب شوند.

چرا که اینان حکمت آفرینش را بخوبی در نیافته و در چهار چوب نگرشهای قرآنی بینیکی نیاندیشیده‌اند.

اما اگر به آسمانها و زمین و ویژگیهای آنها به عنوان آفریده‌های خداوند بنگرند و دریابند که خداوند آنها را مسخر انسان ساخته و انسان را بر بسیاری از مخلوقاتش برتری بخشیده و فرزندان آدم را به خاطر بندگی او بزرگ داشته و بهترین کس در نزد خود را با تقواترین آنان قرار داده است، آنگاه می‌توانند کرامتهای اولیای خدا را دریابند و بدانها اعتراف کنند.

اما اگر با دیدگاه‌های مادی به انسان بنگرند، طبیعی است که نمی‌توانند حتی یکی از این کرامتها را تصدیق کنند. حتی این امر به کمک وحی که یکی از کرامتهای الهی است که خداوند به انسان ارزانی داشته‌ورمز برتری او بر سایر مخلوقاتش به شمار می‌آید و کلید تسخیر اشیا به وسیله او محسوب می‌شود، امکان ناپذیر می‌نماید. اینک باهم برخی از کرامتهای امیرمؤمنان را از نظر می‌گذرانیم و یادآور می‌شویم که دشواریها و سختیهای که آن امام در طول زندگی خود متحمل آنها شد قله بلند برای رسیدن به پروردگار پاکش و وسیله‌ای برای نزدیک ساختن او به خشنودی خدایش بود.

فضایل علی از زبان پیامبر

سلمه بن قیس از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: علی در آسمان هفتم است چونان خورشید روز در زمین. و در آسمان دنیاست چونان ماه شب در زمین. خداوند از فضل خود پاداشی به علی داده که اگر آن را میان زمینیان تقسیم کنند برای همه آنان کافی خواهد بود و چنان درکی به علی عنایت کرده که اگر آن را میان ساکنان زمین پخش کنند به همه آنها خواهد رسید. نرمی او به نرمی لوط و خوی او به خوی یحیی و زهد او به زهد ایوب و بخشندگی اش به بخشندگی ابراهیم و شادی اش به شادی سلیمان بن داوود و نیرویش به نیروی داوود شباهت دارد. او را نامی است که بر هر پرده‌ای در بهشت نگاشته شده است، پروردگارم این نوید را به من داده است و این بشارت برای علی در نزد من است. علی در نزد حق محمود و در نزد فرشتگان پاک است. او از یاران خاص و خالص و نزدیک و چراغ و بهشت و رفیق من است. پروردگارم مرا به او مأنوس کرده است. پس از پروردگارم در خواسته‌ام که او را پیش از من نمراند و نیز از حضرتش در خواستم که او را شهید بمیراند. به بهشت قدم نهادم و دیدم که شمار حوریان علی بیشتر از برگ درخت و قصرهایی که برای او بنا شده چون شمار افراد بشر است. علی از من و من از اویم. هر که ولایت علی را پذیرفت، ولایت مرا پذیرفته است. عشق به علی نعمت و پیروی از او فضیلت است. فرشتگان به او نزدیک و جنهای نیکو کار گرد او را فرا گرفته‌اند. پس از من کسی گرامی تر از او در عزت و افتخار و آیین بر زمین گام نمی‌نهد. او خشن و بی بند و بار و لجوج نبود. زمین او را حمل کرد و گرامی اش داشت. پس از من از شکم هیچ زنی، کسی به بزرگی او زاده نشد. در منزلی فرود نیامد مگر آنکه خجسته و فرخنده بود. خداوند حکمت را بروی فرو فرستاد و جامه فهم بر او پوشانید. فرشتگان با وی هم‌نشین بودند که او نمی‌دیدشان و اگر قرار بود پس از من به کسی وحی شود به علی وحی می‌شد. خداوند مجالس را به علی می‌آراست و لشکرها را بدو گرامی می‌داشت. شهرها را بدو رونق می‌بخشید و سپاهیان را به واسطه او عزت ارزانی می‌داشت.

مثل او همچون خانه خداست که زیارت می شود اما زیارت نمی کند و مثل او مانند ماه است که چون تابش گیرد، سیاهی را به نور خویش روشن می کند و مثل او چونان خورشید است که چون بتابد دنیا را پر فروغ گرداند.

خداوند او را در قرآنش توصیف کرده و به آیاتش ستوده است.

در قرآن آثار منزلتهایش بیان شده است.

پس او به گاه زنده بودن بزرگوار و به گاه مرگ شهید است. [۱۰۸] ابوذر غفاری گوید: روزی از روزها در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله، نشسته بودیم.

آن حضرت برای سپاس از خدا به نماز برخاست و رکوع و سجود به جای آورد.

آنگاه گفت: ای جنبد! هر که خواهد به علم آدم و فهم نوح و دوستی ابراهیم و مناجات موسی و عبادت عیسی و صبر و ابتلای ایوب بنگرد باید به این کس که می آید نظر کند.

او چون مهر و ماه روان و اختر درخشان است.

دلاورترین مردم است و بخشنده ترین آنان.

پس نفرین خدا و فرشتگان و تمام مردم بر دشمن او باد.

ابوذر گوید: مردم پس از شنیدن سخنان رسول خدا به کسی که می آمد روی کردند تا ببینند چه کسی است؟ ناگهان دیدند که او علی بن ابی طالب است. [۱۰۹] در کتاب خطیب خوارزمی و نیز در کتاب ابو عبدالله نظری آمده است که ابو عبید دوست سلیمان بن عبدالملک گفت: به عمر بن عبدالعزیز خبر دادند که گروهی، علی بن ابی طالب را ناسزا گفته اند.

عمر بن عبدالعزیز برفراز منبر رفت و گفت: غزال بن مالک غفاری از ام سلمه برایم نقل کرد که گفت: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نزد من بود که جبرئیل به حضور او آمد و پیامبر را صدا کرد.

آن حضرت لبخندی زد.

چون جبرئیل از نزدش رفت پرسیدم: چرا خندیدی؟ فرمود: جبرئیل به من خبر داد که علی که مشغول چرانیدن شترانش بوده برخورد کرده است.

اما علی خفته بود و قسمتی از بدنش پیدا بود.

جبرئیل گفت: من نیز دو جامه اش را بروی افکنم.

اینک من خنکی ایمان او را که تا قلبم رسیده، احساس می کنم.

در روایت اصبح آمده است که امام به تنهایی از مدینه بیرون رفت.

هفت روز سپری شد و علی باز نیامد.

پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدند که می گریست و می فرمود: خدایا علی نور چشمم، قوت زانویم و پسر عمویم و زداینده اندوه از سیمای مرا به سویم باز گردان.

آنگاه برای هر کسی که خبر علی را به او برساند، بهشت را تضمین کرد.

مردم بر مرکبهای خود سوار شدند و در پی امام روانه شدند.

سرانجام فضل بن عباس، او را یافت و مژده آمدنش را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند.

پیامبر به استقبال علی شتافت.

چپ و راست و سر و بدن آن حضرت را واریسی کرد.

من عرض کردم: علی را چنان واریسی می کنی که گویی به جنگ رفته است؟ پس پیامبر گفت جبرئیل به من خبر داد که گروهی

از مشرکان شام آهنگ تو را کرده بودند پس علی را به تنهایی به سوی ایشان روانه کن.

پس جبرئیل به هزار فرشته و میکائیل نیز با هزار فرشته با علی خارج شدند و ملک الموت را دیدم که در پشت علی جنگ می کرد. در اربعین خطیب و شرح ابن فیاض و اخبار ابورافع در ضمن روایتی طولانی از حذیفه یمانی نقل شده است که: امیرمؤمنان بر رسول خدا که بیمار بود، وارد شد.

سر پیامبر صلی الله علیه و آله در دامن مردی خوش اخلاق بود و پیامبر صلی الله علیه و آله هم به خواب فرو رفته بود. آن مرد گفت: به پسر عمویت نزدیک شو که تو سزاوارتر از منی. پس علی سر پیامبر را به دامن گرفت.

چون پیامبر بیدار شد سراغ آن مرد را گرفت، امام گفت: او چنین و چنان بود. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: او جبرئیل بوده است. با من سخن می گفت تا دردم سبک شود.

در خبری دیگر است که جبرئیل به پیامبر دیکته می کرد پس آن حضرت برخاست و به علی دستور داد تا وحی را بنویسد. محمد بن عمرو به اسناد خود از جابر بن عبدالله نقل کرده است که گفت: رسول خدا فرمود: هیچ قومی از مشرکان مرا نافرمانی نکردند مگر آنکه تیری الهی به سوی آنان انداختم پرسیدند: ای رسول خدا تیر الهی چیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب است او را در هیچ جنگی نفرستادم و برای هیچ مبارزه‌ای اعزام نکردم مگر آنکه جبرئیل را از جانب راستش و میکائیل را از طرف چپش و ملک الموت را پیشارویش و ابری سایه گستر رابر فراز سرش می دیدم تا زمانی که خداوند بهترین یاری و پیروزی‌اش را نصیب او می کرد.

روایات دیگری درباره مشاهده جبرئیل توسط امام، به صورت دحیه کلبی هنگامی که او را بدان نامها خوانده بود و نیز هنگامی که سر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به دامن گرفته بود و جبرئیل به وی گفت: تو نسبت به رسول خدا از من سزاوارتری و همچنین زمانی که بر پیامبر املا می وحی می کرد و خواب پیامبر را فرو گرفت و وقتی که شتری از یک اعرابی به بهای یک صد درهم خرید و آن را به یک صد و شصت درهم به دیگری فروخت و نیز زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل داد و.. در کتابها نقل شده است.

همچنین احمد در فضایل، گوشه‌ای از این روایتها را ذکر کرده است.

جبرئیل در چند موقعیت علی علیه السلام را خدمت کرده است.

علی بن جعه از شعبه از قتاده از ابن جبیر از ابن عباس درباره سخن خداوند تعالی که فرموده است: (تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا يَأْتِنُ رَبَّهُمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ [۱۱۰]).

در شب قدر فرشتگان و روح به اجازه پروردگارش از هر امر سلامی فرود آیند.

روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت رمضان روزه گرفته بود و علی بن ابی طالب نیز در این کار با او همراه بود، در هر شب قدر، جبرئیل فرود می آمد و از جانب پروردگارش بر علی سلام و درود می فرستاد.

احمد قصری از امام حسن عسکری از پدراناش از حسین بن علی علیه السلام نقل کرده است که گفت: از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: در شب اسراء در درون عرش فرشته‌ای را دیدم که شمشیری از نور به دست داشت و با آن چنان بازی می کرد که علی بن ابی طالب با ذوالفقار بازی می کرد و ملائکه چون به دیدار علی بن ابی طالب مشتاق می شدند به سیمای این فرشته می نگرستند.

پس گفتم: پروردگارا! آیا این برادر من و پسر عمویم علی بن ابی طالب است؟ خداوند پاسخ داد: ای محمد این فرشته‌ای است که آن

را بر هیأت علی آفریده‌ام.

او مرا در درون عرش عبادت می‌کند و حسنات و تسبیح و تقدیس او تا روز قیامت به حساب علی بن ابی‌طالب نگاشته خواهد شد. [۱۱۱] در کفایه الطالب از انس نقل شده است که گفت: رسول خدا فرمود: در شب اسراء به فرشته‌ای برخوردیم که بر منبری از نور نشسته بود و فرشتگان دیگر به گرد او حلقه زده بودند.

پرسیدم: ای جبرئیل این فرشته کیست؟ گفت: نزدیکش شو و به او سلام کن.

پس به نزدیک او درآمدم و بر وی سلام گفتم.

ناگهان دیدم که او برادرم و پسر عموم، علی بن ابی‌طالب است.

باز پرسیدم: ای جبرئیل آیا علی در رسیدن به آسمان چهارم از من پیشی گرفته است؟ پاسخ داد: نه لکن ملائکه از شدت عشق خود به علی شکوه کردند و خدا هم این فرشته را از نور شبیه علی بیافرید.

پس ملائکه در هر شب و روز جمعه او را هفتصد بار زیارت می‌کنند و زبان به تسبیح و تقدیس خداوند می‌گشایند و ثواب آن را به دوستداران علی هدیه می‌کنند. [۱۱۲] در مناقب خوارزمی به نقل از عبدالله بن مسعود آمده است که گفت: رسول خدا فرمود: اولین کس از آسمانیان که علی بن ابی‌طالب را به برادری گرفت، اسرافیل و پس از وی میکائیل و سپس جبرئیل بود.

و اولین دوستداران او از کزوبیان، حاملان عرش و سپس رضوان دربان بهشت و آنگاه ملک الموت بود.

همانا ملک الموت بر دوستداران امام علی ترحم کند چنان‌که بر پیامبران رحم می‌کند. [۱۱۳] و در کفایه الطالب از وهب بن منبه از عبدالله بن مسعود نقل شده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی را هیچ جنگی نفرستادم مگر آنکه جبرئیل را در جانب راستش و میکائیل را در طرف چپش و ابرهای سایه گستر را بر فراز سرش می‌دیدم تا زمانی که خداوند پیروزی را روزی او گرداند. [۱۱۴] طبری و خرقوشی در کتابهای خود به اسناد خود از سلمان نقل کرده‌اند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون روز قیامت فرا رسد قبه‌ای از یاقوت سرخ در کناره راست عرش برای من بر پای دارند و برای ابراهیم قبه‌ای سبز بر کناره چپ عرش بزنند و میان این دو، قبه‌ای از مروارید سپید برای علی بن ابی‌طالب بر پا سازند.

با این وصف، گمان شما به حییبی که میان دو خلیل جای گرفته است، چیست؟! ابوالحسن دارقطنی و ابونعیم اصفهانی در الصحیح و الحلیه به اسناد خود از سفیان بن عیینه از زهری از انس نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون قیامت فرا رسد برای من منبری به طول سی مایل قرار دهند.

آنگاه منادی از دل عرش بانگ بر می‌دارد که: محمد کجاست؟ من پاسخش را می‌دهم.

آنگاه به من گفته می‌شود: بالا رو.

پس من بر فراز منبری روم.

آنگاه منادی برای بار دوم بانگ بر می‌دارد که: علی بن ابی‌طالب کجاست؟ سپس او نیز بر فراز منبر می‌آید و یک پله پایین‌تر از من جای می‌گیرد.

آنگاه همه مخلوقات در می‌یابند که محمد سرور پیامبران و علی سرور اوصیا است.

مردی برخاست و از آن حضرت پرسید: ای رسول خدا! پس از این چه کسی با علی دشمنی خواهد کرد؟ پیامبر فرمود: ای برادر انصار! از قریش جز زنازاده و از انصار جز یهودی و از عرب جز کسی که اصل و نسبش پاک نیست و از دیگر مردمان جز بدبخت و تیره روز با وی به دشمنی بر نخواهند خاست.

در قرآن کریم آمده است: البته آنان با کسانی که خدا به آنها لطف فرموده یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور خواهند شد و اینان چه نیکورفیقانی هستند. [۱۱۵] عبدالله بن حکیم بن جبیر از امیرمؤمنان روایت کرده است که به پیامبر گفت: آیا

ما می‌توانیم هر گاه که خواستیم تو را در بهشت ببینیم؟! پیامبر پاسخ داد: هر پیامبر را رفیقی است و آن رفیق نخستین کسی است که از میان امت او به وی ایمان آورده است.
آنگاه آیه فوق نازل شد.

عباد بن مهیب از جعفر بن محمد از پدرش از جدش از پیامبر در روایتی نقل کرده است که از حضرت رسول خدا پرسیدند: ای رسول خدادر بهشت برین میان تو و علی چقدر فاصله است؟ آیا یک وجب یا اندکی بیشتر از آن؟ پیامبر فرمود: من بر تختی از نور عرش پروردگاران می‌نشینم و علی بر کرسی از نور کرسی می‌نشیند.

عبدالصمد از جعفر بن محمد از پدرش از علی بن حسن از پدرش روایت کرده است که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره این آیه پرسیدند: خوشا به حال آنان و بازگشت نیکویشان [۱۱۶] فرمود: این آیه درباره علی بن ابی طالب نازل شده است و خوشا به حال درخت خانه امیرمؤمنان علی بن ابی طالب در بهشت.

در بهشت چیزی نیست مگر آنکه علی در آن است. [۱۱۷] سعید به جبیر از ابن عباس روایت کرده است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: در شب اسراء به بهشت داخل شدم و نوری دیدم که به چهره‌ام خورد.

از جبرئیل پرسیدم: این نوری که دیدم چه بود؟ گفت: ای محمد! این نور مهر و ماه نبود بلکه یکی از کنیزکان بهشتی علی بن ابی طالب بود که از قصرش پدیدار شد و به تو نگریست و خندید و این نورا ز دهانش بیرون آمد.

او در بهشت همواره می‌گردد تا هنگامی که امیرمؤمنان به بهشت وارد شود. [۱۱۸] حاکم در امالی و ابوسعید واعظ در شرف المصطفی و ابو عبدالله نظری در خصائص به اسناد خود نقل کرده‌اند که زید بن علی در حالی که موی خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من حسین بن علی در حالی که موی خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من علی بن ابی طالب در حالی که موی خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که موی خود را به دست گرفته بود که: هر که ابو الحسن علی را بیازارد در حقیقت مرا آزرده و آنکه مرا بیازارد خدای را آزرده است و هر که خدا را آزار دهد لعنت خدا بر او باد. و در روایتی دیگر آمده است: هر که خدا را بیازارد خداوند به اندازه تمام آسمانها و زمین بر او لعنت فرستد. ترمذی در کتاب جامع و ابونعیم در حلیه الاولیا و بخاری در صحیح و موصلی در مسند و احمد در فضایل و خطیب در اربعین از عمران بن حصین و ابن عباس و بریده نقل کرده‌اند که علی علیه السلام در میان غنایم کنیزی را پسندید. اما حاطب بن ابی بلتع و بریده اسلمی بر قیمت آن کنیز افزودند. همین که بهای کنیز به مبلغی عادلانه در آن روز رسید، امام کنیزک را با همان قیمت خرید. چون بازگشتند، بریده در برابر رسول خدا ایستاد و از علی زبان به شکوه و شکایت گشود. پیامبر صلی الله علیه و آله از او روی برگرداند. سپس بریده از راست و چپ و پشت پیامبر راه افتاد و باز هم به شکایت خود ادامه داد. باز پیامبر به او اعتنایی نکرد تا آنکه او در برابر حضرت ایستاد و سخنان خود را تکرار کرد. در این هنگام پیامبر ناراحت و رنگش دگرگون شد و چهره درهم کشید و رگهای گردنش بر آمد و گفت: بریده تو را چه می‌شود؟ تو تا امروز رسول خدا را نیاز زده بودی؟ آیا مگر سخن خدا را شنیده‌ای که می‌فرماید: کسانی که خدا و پیامبرش را بیازارند خداوند در دنیا و آخرت لعنتشان کند و بر ایشان عذابی خورد کننده مهیّا سازد. [۱۱۹] آیا نمی‌دانی که علی از من و من از اویم و هر که علی را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا بیازارد خدای را آزرده است و هر که خدای را بیازارد بر خداوند است که او را به دردناکترین عذابش در آتش جهنم آزار دهد؟ ای بریده! آیا تو آگاهتری یا خدا؟ یا قرآء لوح محفوظ؟ آیا تو آگاهتری یا ملک الارحام؟ آیا تو آگاهتری ای بریده یا نگاهبانان و حافظان علی بن ابی طالب؟ بریده پاسخ داد: حافظان علی بن ابی طالب آگاهترند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این جبرئیل است که به من از حافظان علی بن ابی طالب خبر داد که گفته‌اند: آنان از زمان ولادت علی تا کنون هرگز یک خطا هم برای او رقم نزنده‌اند. آنگاه از ملک الارحام و قرآء لوح محفوظ حکایت کرد. [۱۲۰] در ادامه این حدیث است که پیامبر سه مرتبه فرمود: از علی چه می‌خواهید؟!

پاورقی

[۱] در برخی از روایات به همین نکته اشاره شده است.

[۲] نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴.

[۳] سوره مسد، آیه ۱.

[۴] تمام مسلمانان بر این حدیث اجماع دارند.

[۵] سیره الأئمة، ص ۲۲۹.

[۶] سوره فتح، آیه ۱۸.

[۷] سیره الأئمة، ص ۲۳۶، به نقل از خصایص نسایی و نیز مستدرک حاکم و برخی کتابهای دیگر.

[۸] سیره الأئمة، ص ۲۵۳.

[۹] سیره الأئمة، ص ۲۵۹، به نقل از فضائل الخمسة، ص ۲۲۹.

[۱۰] سوره عادیات، آیه ۱ - ۵.

[۱۱] سیره الأئمة، ۲۶۳ - ۲۶۴، به نقل از مجمع البیان از امام صادق علیه السلام.

[۱۲] سوره مائده، آیه ۶۷.

[۱۳] سوره مائده - آیه ۳.

[۱۴] سیره الأئمة، ص ۲۷۶.

[۱۵] همان مأخذ، ص ۲۷۷.

[۱۶] قضاء امیرالمؤمنین، ص ۳۲۰.

[۱۷] نهج البلاغه، خطبه ۳۱۱.

[۱۸] نهج البلاغه، خطبه ۵.

[۱۹] بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۷.

[۲۰] بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۹۱.

[۲۱] نهج البلاغه، خطبه ۷۴.

[۲۲] نهج البلاغه، خطبه ۹۷.

[۲۳] سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

[۲۴] سوره توبه، آیه ۱۰۱.

[۲۵] سوره توبه، آیه ۲۵.

[۲۶] سوره مائده، آیه ۵۴.

[۲۷] ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۱ آورده است: یکی از نامه‌های معروف معاویه به علی علیه السلام چنین است:

تو را یادمی آورم که دیروز وقتی با ابوبکر بیعت شد تو همسر خود را بر درازگوشی سوار کردی و دست حسن و حسین را می‌گرفتی و نزد هیچ یک از جنگجویان بدر و سابقان در اسلام نمی‌رفتی جز آنکه آنان را به خود می‌خواندی. تو همراه با همسر و فرزندان پیش آنان می‌رفتی و از آنان می‌خواستی که تو را علیه یار رسول خدا یآوری کنند اما از آن همه جز چهار یا پنج تن دعوت تو را پاسخ نگفتند.

[۲۸] سوره توبه، آیه ۱۱۷. (به قرائت امام صادق علیه السلام).

[۲۹] همان سوره به قرائت مشهور که مصحفهای امروزی نیز چنین ضبط است.

[۳۰] ابن اثیر در اُسدالغابه گوید: خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبدشمس به عبدمناف بن قصی قریشی اموی مکتبی به ابوسعید، فرستاد. برخی نیز او را عامل اخذ صدقات مدحج و نیز صنعا ذکر کرده‌اند. وی تا زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان گردآورنده صدقات به یمن را عهده‌دار بود. خالد و دو برادرش به نامهای عمرو و ابان بر مسئولیتهایی که پیامبر ایشان را بدانها گماشته بود تا زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله باقی بودند. چون پیامبر دیده از جهان فرو بست، آنان از محللهای مسئولیت خود بازگشتند. ابوبکر از ایشان پرسید: چرا بازگشتید؟ هیچ کس شایسته تراز کسانی نیست که پیامبر او را به کار گمارده است. به محللهای خود بازگردید. آنان پاسخ دادند: ما فرزندان ابواحیحه هستیم و هرگز پس از رسول خدا برای هیچ کس کار گزار نخواهیم بود. خالد بر یمن و ابان بر بحرین و عمرو بر تیماء و خیبر حکم فرمانداری داشتند. خالد و برادرش ابان در بیعت با ابوبکر تعلق کردند و به بنی هاشم گفتند: شما آن درخت برومندید که میوه‌های رسیده و شیرین دارید و ما پیروان شمایم. هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد و ابان نیز با وی دست بیعت دادند. ما در این باره، در آینده به طور کامل سخن خواهیم گفت.

[۳۱] تاریخ نیز سخن ابوذر را تأیید کرد. زیرا وقتی اعراب شنیدند که گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله قدرت وی را به نفع خود تصاحب کرده‌اند در اندیشه شدند که چرا آنان از این قدرت بهره‌ای نبرند؟! بنابراین بر ابوبکر شوریدند. شورش اینان در تاریخ به نام اهل الردة ثبت شده است. بلی این شورش، ارتداد بود اما بر چه کسی؟ آیا آنان به خدا و پیامبرش مرتد شده بودند؟ یا بر جانشین آن حضرت؟ ما در این باره به هنگام نقل خلاف بنی تمیم و قتل مالک بن نویره، مشروحاً سخن خواهیم گفت.

[۳۲] تاریخ نیز سخن ابوذر را تأیید کرد. زیرا وقتی اعراب شنیدند که گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله قدرت وی را به نفع خود تصاحب کرده‌اند در اندیشه شدند که چرا آنان از این قدرت بهره‌ای نبرند؟! بنابراین بر ابوبکر شوریدند. شورش اینان در تاریخ به نام اهل الردة ثبت شده است. بلی این شورش، ارتداد بود اما بر چه کسی؟ آیا آنان به خدا و پیامبرش مرتد شده بودند؟ یا بر جانشین آن حضرت؟ ما در این باره به هنگام نقل خلاف بنی تمیم و قتل مالک بن نویره، مشروحاً سخن خواهیم گفت.

[۳۳] ابوالفداء در کتاب خود موسوم به المختصر فی اخبار البشر حدیث سقیفه را نقل کرده و گفته است: آنان به طرف سقیفه بنی ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر با ابوبکر بیعت کرد و مردم همگی برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند مگر جماعتی از بنی هاشم و زبیر و عتبۀ بن ابی لهب و خالد بن سعید بن عاص و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر و عمار بن یاسر و ابن عازب و ابی بن کعب و ابوسفیان از بنی امیه که همگی به خلافت علی علیه السلام تمایل داشتند. یعقوبی نیز در تاریخ خود ج ۲، ص ۱۱۴ گوید: گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیدند و به سمت علی گرایش یافتند. آنگاه وی اسامی هواخواهان بیعت با علی را ذکر کرده است.

[۳۴] ابوالفداء در کتاب خود موسوم به المختصر فی اخبار البشر حدیث سقیفه را نقل کرده و گفته است: آنان به طرف سقیفه بنی ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر با ابوبکر بیعت کرد و مردم همگی برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند مگر جماعتی از بنی هاشم و زبیر و عتبۀ بن ابی لهب و خالد بن سعید بن عاص و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر و عمار بن یاسر و ابن عازب و ابی بن کعب و ابوسفیان از بنی امیه که همگی به خلافت علی علیه السلام تمایل داشتند. یعقوبی نیز در تاریخ خود ج ۲، ص ۱۱۴ گوید: گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیدند و به سمت علی گرایش یافتند. آنگاه وی اسامی هواخواهان بیعت با علی را ذکر کرده است.

[۳۵] ابوالفداء در کتاب خود موسوم به المختصر فی اخبار البشر حدیث سقیفه را نقل کرده و گفته است: آنان به طرف سقیفه بنی

ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر با ابوبکر بیعت کرد و مردم همگی برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند مگر جماعتی از بنی هاشم و زبیر و عتبۀ بن ابی لهب و خالد بن سعید بن عاص و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر و عمار بن یاسر و ابن عازب و ابی بن کعب و ابوسفیان از بنی امیه که همگی به خلافت علی علیه السلام تمایل داشتند. یعقوبی نیز در تاریخ خود ج ۲، ص ۱۱۴ گوید: گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیدند و به سمت علی گرایش یافتند. آنگاه وی اسامی هواخواهان بیعت با علی را ذکر کرده است.

[۳۶] حدیث سدّ الابواب در بحارالانوار ج ۳۹، ص ۳۴ - ۱۹ نقل شده است و نیز در الاحقاق ج ۵، ص ۵۸۶ - ۵۴۰ به نقل از ترمذی ج ۱۳، ص ۱۷۳ (طبع الصاوی در مصر) و یا ج ۵، ص ۳۰۵ به شماره ۳۸۱۵ (طبع الاعتماد) از نسایی در خصایص ص ۱۳ و ۱۴ و از حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء ج ۴، ص ۱۵۳ و از ابن کثیر دمشقی در البدایه والنهایه ج ۷، ص ۳۳۸ و ابن حنبل در مسند ج ۴، ص ۳۶۹ و از حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۲۵ آمده است.

همچنین علامه امینی در کتاب خود موسوم به تدبر بحثی روشن و نظری صحیح درباره حدیث سدّ الابواب ارائه داده که خوانندگان می‌توانند به ج ۳، ص ۲۰۲ و مابعد آن رجوع فرمایند.

از جمله نکات شایان ذکر آن است که ترمذی در ج ۵، ص ۲۷۸ به اسناد خود از عروه از عایشه نقل کرده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به بستن در خانه‌ها جز خانه ابوبکر فرمان داد.

بخاری نیز در ج ۵، ص ۵ این حدیث را چنین نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در مسجد دری نماند جز آنکه بسته شود مگر در خانه ابوبکر.

اما در واقع اینان دقت نکرده‌اند که پیامبر فقط به خاطر دوستی و خویشاوندی با علی علیه السلام در خانه آن حضرت را مسدود نکرد بلکه این فرمان به خاطر وجود حکمی شرعی بوده است.

بنابراین حکم هیچ کس اجازه نداشته به حالت جنب در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله گام گذارد مگر کسی که به نص آیه تطهیر پاک و طاهر باشد.

از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی برای هیچ کس جز من و تو روا نیست که در این مسجد جنب شود.

این روایت را ترمذی در ج ۵، ص ۳۰۳، تحت رقم ۳۸۱۱ و بیهقی در سنن ج ۷، ص ۶۵ و خطیب تبریزی در مشکاه المصابیح ص ۵۶۴ و عسقلانی در تهذیب ج ۹، ص ۳۸۷ و بسیاری کسان دیگر که نامشان در حاشیه الاحقاق آمده است، ضبط کرده‌اند.

اما حدیث انا مدینه العلم و علی بابها در بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۲۰۷ - ۲۰۰ و نیز در ذیل الاحقاق ج ۵، ص ۵۱۵ - ۴۶۹، به نقل از کتب روایی اهل سنت از جمله مستدرک ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷، تاریخ بغداد ج ۲، انساب سمعانی ۱۱۸۹۲ و تاریخ الخلفاء ص ۶۶ ذکر شده است.

[۳۷] ابوالفداء در کتاب خود موسوم به المختصر فی اخبار البشر حدیث سقیفه را نقل کرده و گفته است: آنان به طرف سقیفه بنی ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر با ابوبکر بیعت کرد و مردم همگی برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند مگر جماعتی از بنی هاشم و زبیر و عتبۀ بن ابی لهب و خالد بن سعید بن عاص و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر و عمار بن یاسر و ابن عازب و ابی بن کعب و ابوسفیان از بنی امیه که همگی به خلافت علی علیه السلام تمایل داشتند. یعقوبی نیز در تاریخ خود ج ۲، ص ۱۱۴ گوید: گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیدند و به سمت علی گرایش یافتند. آنگاه وی اسامی هواخواهان بیعت با علی را ذکر کرده است.

[۳۸] حدیث انصراف ابوبکر از خلافت با این لفظ در الصواعق المحرقة ص ۳۰، و در الامامه والسیاسة ص ۲۰ آمده است. همچنین

پس از آنکه حضرت زهرا(س) در گفتگویی به‌وی اظہار داشت کہ: بہ خدا سوگند در ہر نمازی کہ بہ جای می‌آورم لالہ بر تو نفرین می‌کنم. ابوبکر درحالی کہ می‌گریست از خانہ فاطمہ بیرون آمد. مردم بہ سوی او آمدند و ابوبکر بہ ایشان گفت: ہرکس از شما شب را درحالی کہ ہمسرخویش را در آغوش گرفته و از اہل خویش مسرور است بہ سر می‌آورد.

اینک مرا بامصیبت خودم رها کنید من نیازی بہ بیعت شما ندارم و بیعت مرا فسخ کنید.

مؤلف مجمع‌الزوائد در ج ۵، ص ۱۸۳ این روایت را بہ نقل از طبرانی در کتاب‌الاوسط با این لفظ نقل کرده است: ابوبکر فردای روزی کہ با وی بیعت شد برخاست و برای مردم خطبہ‌ای ایراد کرد و گفت: ای مردم! من رای خود را از شما بازپس می‌گیرم چراکہ من بہترین شما نیستم.

شما نیز با بہترینتان بیعت کنید.

ابن ابی الحدید این روایت را در شرح نہج‌البلاغہ ج ۱، ص ۵۶ نقل کرده و گفته‌است: روایتها در این بارہ مختلف است. [۳۹] نہج‌البلاغہ، خطبہ ۳.

[۴۰] معنی عبارت آخر علی‌علیہ السلام این است کہ در غیر این صورت تابع آنان خواهیم شد.

[۴۱] سیرۃ الأئمۃ الاثنی عشر، ص ۳۹۴.

[۴۲] همان مأخذ، ص ۳۹۷.

[۴۳] سیرۃ الأئمۃ الاثنی عشر، ص ۳۸۰.

[۴۴] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ج ۱، ص ۳۴۳.

[۴۵] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ج ۱، ص ۳۴۳.

[۴۶] سیرۃ الأئمۃ الاثنی عشر، ج ۱، ص ۴۲۵ - ۴۲۳، بہ نقل از تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۲.

[۴۷] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۳۴۸.

[۴۸] نہج‌البلاغہ، خطبہ ۹۲.

[۴۹] نہج‌البلاغہ، همان خطبہ، و نیز فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ج ۲، ص ۴، بہ نقل از طبری وابن‌اثیر.

[۵۰] سورہ اسراء، آیہ ۶۰.

[۵۱] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ج ۲، ص ۱۱.

[۵۲] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۵۴.

[۵۳] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۳۸.

[۵۴] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۳۹، بہ نقل از ابن ابی الحدید.

[۵۵] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۲۵.

[۵۶] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۲۲.

[۵۷] همان مأخذ، ص ۴۲.

[۵۸] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۲۴.

[۵۹] همان مأخذ، ص ۳۱.

[۶۰] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۳۵.

[۶۱] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۳۷.

[۶۲] فی رحاب أئمۃ اہل البیت، ص ۵۵.

- [۶۳] نهج البلاغه، نامه ۵۰.
- [۶۴] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۹۱.
- [۶۵] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۹۳.
- [۶۶] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۹۳.
- [۶۷] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۷۴.
- [۶۸] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۸۴.
- [۶۹] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۷۹.
- [۷۰] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۹۰.
- [۷۱] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۸۶، به نقل از مسعودی.
- [۷۲] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۸۶، به نقل از مسعودی.
- [۷۳] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۸۸.
- [۷۴] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۸۸.
- [۷۵] نهج البلاغه، خطبه ۵۱.
- [۷۶] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۱۵۳.
- [۷۷] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۱۵۷.
- [۷۸] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۱۵۹.
- [۷۹] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۱۶۸.
- [۸۰] همان مأخذ، ص ۱۷.
- [۸۱] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۱۷.
- [۸۲] همان مأخذ، ص ۱۷۳.
- [۸۳] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۱۹۳ - ۱۹۲.
- [۸۴] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۱۹۴.
- [۸۵] فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۱۹۵.
- [۸۶] سيرة الأئمة الاثني عشر، ص ۴۹۰.
- [۸۷] سيرة الأئمة الاثني عشر، ص ۴۹۱.
- [۸۸] همان مأخذ، ص ۴۹۲.
- [۸۹] سيرة الأئمة الاثني عشر، ص ۴۹۹.
- [۹۰] سيرة الأئمة الاثني عشر، ص ۵۰۵.
- [۹۱] سيرة الأئمة الاثني عشر، ص ۵۰۱.
- [۹۲] فی رحاب أئمة اهل البيت، ج ۲، ص ۲۵۵.
- [۹۳] فی رحاب أئمة اهل البيت، ج ۲، ص ۲۵۵.
- [۹۴] فی رحاب أئمة اهل البيت، ج ۲، ص ۲۵۵.
- [۹۵] نهج البلاغه - کلمات قصار، شماره ۷۷.

- [۹۶] بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۳.
- [۹۷] غلاله پوششی است نازک که آن را زیر لباس یا زره دربر می‌کردند.
- [۹۸] سوره عنکبوت، آیه ۱.
- [۹۹] بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۷.
- [۱۰۰] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲.
- [۱۰۱] بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۰.
- [۱۰۲] سیره الأئمة الاثني عشر، ج ۱، ص ۱۲۴.
- [۱۰۳] سیره الأئمة الاثني عشر، ج ۱، ص ۱۲۴.
- [۱۰۴] نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.
- [۱۰۵] همان مأخذ، خطبه ۳۷.
- [۱۰۶] بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۰.
- [۱۰۷] نهج البلاغه، نامه ۵۳.
- [۱۰۸] امالی صدوق، ص ۷۰۶.
- [۱۰۹] روضه، ص ۴ - ۳.
- [۱۱۰] سوره قدر، آیه ۴.
- [۱۱۱] عیون اخبار الرضا، ص ۲۷۲.
- [۱۱۲] کشف الغمّة، ص ۴۰.
- [۱۱۳] کشف الغمّة، ص ۳۰.
- [۱۱۴] همان مأخذ، ص ۱۱۳.
- [۱۱۵] سوره نساء، آیه ۶۹.
- [۱۱۶] سوره رعد، آیه ۲۹.
- [۱۱۷] الیقین فی امره أمير المؤمنين، ص ۶۲.
- [۱۱۸] الیقین فی امره أمير المؤمنين، ص ۶۲.
- [۱۱۹] سوره احزاب، آیه ۵۷.
- [۱۲۰] می‌توان فاعل جمله دوّم را رسول خدا در نظر گرفت.
- با این معنا که رسول خدا از ملک الارحام و قرأی لوح محفوظ حکایت کرد که علی از زمان تولدش تا کنون مرتکب گناهی نشده است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۰۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰
۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

